

۱۹۲

۲۶

بازرسی شد
۳۶ - ۲۶

۳۸۵

اربعین کاشفی

در ۱۰۹



بازدید شد
۱۳۸۲

۲۵۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۹۹۶

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	رساله الحیدیه لافقه الزهراء
مؤلف	محمد حسن کاشفی احسن بن علی الابطال السیسی
موضوع	شماره ۵۸۸۲
شماره ثبت کتاب	۱۴۲۸
کتابخانه	۹۲۱۰۲

خطی - فهرست شده
۵۸۸۲

و هو مشتمل على ثمانية اصول اصل اول در توحيد و ايمان و اسلام
 و نعت و وصف اوليا مشتمل بر چهل فصل فصل اول در توحيد
 فصل دوم در ايمان فصل سيم در اسلام فصل چهارم در نعت
 نبی علیه و آله و السلام و اولاد كرام و عليهم السلام فصل پنجم در ذكر اوليا
 اصل دوم در عبادات و آنچه بدان متعلق است مشتمل بر چهل
 فصل اول در بيان نماز فصل دوم در بيان روزه فصل سيم
 در زكوة فصل چهارم در ذكر حج فصل پنجم در جهاد و سطر
 اصل سيم در فضائل قرآن و دعوات و اذكار مشتمل بر پنج
 فصل اول در فضيلت قرآن و بعضي روايات فصل دوم در تبليغ
 فصل سيم در ذكر فضل چهارم در دعا فصل هفتم در بعضي دعاها
 اصل چهارم در مكارم اخلاق و محاسن اوصاف مشتمل بر
 فصل اول در حديث سهولت در اخلاق و فضيل دوم در مكارم
 فصل سيم در شريعت و طريقت و حقيقت فصل چهارم در ادب
 فصل هفتم در حق مسلم بر مسلم فصل هشتم در اخلاق
 اصل پنجم در اوصاف رديده و رد اهل اخلاق مشتمل بر
 فصل اول در اوقات آن فصل دوم در مكان پديد آمدن
 فصل سيم در هلكا نشد فصل چهارم در شريعت و فضيل و در مكارم
 اصل ششم در ادب سلطنت و امارت و ارباب علم و اصحاب اخلاق و مشتمل
 فصل اول در آنچه تعلق بسلطان دارد فصل دوم در ادب ارباب و وزراء و اوليا
 فصل سيم در ادب اهل علم و اصحاب فضيل در ادب اخلاق و در ادب
 اصل هفتم در آنچه تعلق باو دارند و امكنه و البسة و اطعمه و اشربة و احوال
 فصل اول در شرقي بعضي از آنها فصل دوم در حقيقت بعضي امكنه فصل سيم
 در بيان البسة فصل چهارم در بيان اطعمه فصل هفتم در بيان اشربة
 اصل هشتم در احاديث متفرقة از مبرهنه مشتمل بر پنج فصل اول در پنج مبرهنه

حكاية

در احوال و در فضائل فصل سيم در احوال و در فضائل فصل سيم در احوال و در فضائل
 در احوال و در فضائل فصل سيم در احوال و در فضائل فصل سيم در احوال و در فضائل



الرسالة العلمية
 في الاحاديث النبوية
 من مؤلفات مولانا حسين
 الكاشغري السمرقندي
 في احوال و در فضائل
 صدر و بنام شيخ و در

الرسالة العلمية
 في الاحاديث النبوية
 من مؤلفات مولانا حسين
 الكاشغري السمرقندي
 في احوال و در فضائل
 صدر و بنام شيخ و در

بسم الله الرحمن الرحيم
 اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

شماره ۸۰۲

خطی و فهرس



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي زين السماء وشرف التيادة بانوار آثار
 السيد السند الامين وجعل مصالح احاديث العالم
 انوار الشمس الملهة والشرعية والدين فهو على القدر والرتبة
 والرفع المرتبة والمكره بالميزلة عند ذي العرش مكن محمد
 المختار بالتقاية والتجانية خاتم الانبياء والمرسلين
 الله عليه وآله الطاهرين وعتره الطيبين **اما بعد**
 حديث شريف معتبر ومضمون اين خبر صحيح ميمون الاثر
 كه با ايند صحيحه از طرف بنی وارد شده كه من حفظه
عَنْ اُمِّى اَوْ بَعْضِ خَلِيتَائِى مِنْ اِمْرَدِىْنَهَا يَنْشُرُ اللَّهُ
يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَقِيْهًا عَالِمًا اكثر از هر فضلاى هر ده
 و محدثان هر عصرى با استخراج اين اربعينات اشتغال
 نموده اند و جمع آثار را بچنان و انواع مختلفه ايراد نموده

در اين

درين وقت اين فقير بي بضاعت و حقير قبل **است**
 حسين بن على الواعظ السهقي المدعوق بالكاسخى با انهم
 غيبي نداء لاريي نافذ شده كه چهل حديث كه جامع الكراسى
 عبادات و مستجمع بهشت و مكارم اخلاق و محاسن عادات
 باشد جمع كند در هشت اصل و ده اصلى مشتمل بر پنج فصل
 و هر فصلى مبنى بر حديثى و نكتة جند و سؤيده هر حديثى آيتى
 از كلام مجيد در احوال ايراد كند و احاديث ديكر با تشبيهها
 بياورد و از ابيات و امثال و حكايات و آثار و خطا
 آنچه مناسب وقت در زمان باشد بر منصفه ظهور و جلوه دهد
 و بجهت نيم فوايد و تكميل عوليد معاني احاديث بيفاز
 بيان كند چه نفع ان آتم و حفظ ان اشمل و اعم است و انرا
 تحفه مجلس على آباى اباى ايب هدايت اكناب ولايت
 انتساب سلطان اعظم السادات بميامن السعادات
 و بيهان اماجد الاشرف با حاسن الاوصاف بقبيلة

السلاطين خلاصة الماء والطین شمس الشریعة و
 الطريقة ابو المعالی علی المختار النسابة القبیة خلد الله
 ظلال جلالة اكرجه اهديه این تحفه بدان حضرت که منبع
 ومعدن حلم ومجموعه کمال وفهرست فاتر فضل وافعال
کنقل التمر الى البحر نماید اما نکته واضح آن الهدى
على مقدار تهديها بزبان حال تهديد مقدمات اعتناء
 والعذر عند كرام القادرين مقبولة وبواسطه انما این
 کتاب بمطالعه ملازمان آن عالجناب ستمی شد بر سالة
 العلیه فی الأحادیث النبویه والیه المعیض الجواد ومنه
 المبدأ والمعاد وفهرست اصول لاتینیت **اصل اول**
 در توحید وایمان و اسلام ونعت ووصف اولین
اصل دوم در عیادت و آنچه بدان متعلق است
اصل سیم در مکالم در فضائل قرآن ودعوات واذکار
اصل چهارم در مکالم وفضل انسانی **اصل پنجم**

در اوصاف رؤیبه و ریاضات اخلاق **اصل ششم** در
 اهل سلطنت و امارت و ارباب ثروت **اصل هفتم** در آنچه
 تعلق بازمند و مکنه والبسه و اطعمه و اشربه دارد
اصل هشتم در احادیث متفرقه از هر نوع و بدین اصل
 کتاب تمام شود و حقیقت هر اصلی در پنج فصل ظهور خواهد
 یافت والله الهادی الى سواء السبیل **اصل اول** قال
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا
اللَّهُ خَالِصًا مَخْلَصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا
إِخْلَاصُهَا قَالَ أَنْ تُخْجَرَهُ عَنِ الْحَارِمِ بِعَيْنِ كُلِّ
 طَبِئَةٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَهَيْدِ دُرِّ جَافٍ وَوَسِيلُهُ وَصُولُ
 بِدَرَجَاتٍ بِدَوْتٍ بِكُودٍ كَهَيْدِ مَفْتَلِحِ الْجَنَّةِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 بِاخْلَاصٍ بِكُودٍ بِهَيْشَتٍ دُرِّ جَوْنِ أَيْ شَرْطِ بَقِيدِ خَلَا
 مُتَقِيدٍ شَدِّ صَحَابِهِ كَفْتَدِ يَا رَسُولَ اللَّهِ اخْلَاصُ أَيْنَ كُلِّ كَدِّ
 تَامَادٍ كَفْتَنَ أَنْ طَرِيقَ اخْلَاصٍ مَرَعُو دَارِمْ وَوُظِيفُهُ

آن بتقدیم رسانیم فرمود که اخلاص این کلمه آنست
 که قایلش را از محارم باز دارد و بطاعتش نزدیکی دراند
 و از معاصی دور گرداند تا او را قریب بدرگاه احدیت پدید
 آید و بدارالملک توحید و اصل کرد **دکته** ای عزیز
 توحید عروة الوثقی مقامات و حیل المتین مرادات
 هیجای بنیاست زینت و حلل اولیاست و اصل است **قسم**
 قسمی عام است و قسمی خاص و قسمی اخض الخاص و مایا هر
 قسم را بر سیل اجمال بیان کنیم **اما توحید عام** بعد الهدایه
 و التوفیق سیر کردنت در طلب حق بوسیله عقل و شهود
 و دلائل وحدانیت بلادانشین تا اضطراب **شکه** و سراسر
 پنداشت بعالم یقین بر لبعین الحق حقیقت نزد افلاک
 و بدانت که حق سبحانه تعالی واحد است من کل الوجوه
وَالْهُكْمُ إِلَهُ وَاحِدٌ یعنی واجب الوجود متعلق
 نیست بشی از اشیاء و منزله است از جواهر و اعراض

و زمان

و زمان مکان و کیفیت و کم و قریب و بعد و حیل و جهت
 وحد صورت و لون و شکل و ضد و ند و مثل و مانند
 و جز و کل و صغیر و کبیر و ارکان و جوارح و یکانه است
 و یکتا و خالق و رازق و فاطر و قاهر و معز و منزل و هادی
 و پیروز و ان عقل و وهم و دانای بی علت و توانای بی **حیلت**
 و قادر بر کمال و ذات و صفات متعال است **ایات**
 ای زبان در تنای او عاجز **کی** شناسی خدای را هرگز
 چون نفس خود زبون باشی **عارف** کرد کار خود باشی
 با تقاضای نفس و عقل و حواس **کی** توان بود کرد کار شناس
اما توحید خاص آنست که گویند پیمانی نزد خود حق عز و شاد
 محو بینند و ممکنات را معدوم شناسد چو از غلبت
 انوار قدم جناح در ازل اهل مکان در ممکن عدم بودند
 که كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ در لایزال نیز جناب
 دانند که الآن كما كان **نظم** همه هر چه هستند

از آن مکتوبه که به سینه نامستی برنده چو سلطان عزت
علم بر کشد جهان سرچشبه عدم در کشد هر که درین مقام
رسد فانی خود را در بقای حق بیابد و پوسته درستی
وجود واجب الوجود محو و نابود گردد و هر رومی در مشرق
میفرماید **لبیات** چیست توحید خدا افروختن خوشتن
پیش واحد سوختن که هر چه خواهی که افزونی جو روز هستی
خود همچو شب خود را بسوزن نیت سوزن را سزد شند و
کز تو یکتایی درین سوزن دبا **اما توحید اخص** اخص
آنست که حق را بحق سیر کنند و این سیر وقتی پیش رود که شایسته
روح مقدس از مرکب حدود پیا که گردد و رسم دهم دوم
و خیال را میل یافست در دیده کشد و حواس را از عمل عقل
معطل سازد و خود فضول را بمقراض تنزیه زبال اعتبار
ببرد و نفس رعنا را در باز از غیرت توحید بر سر چهار
کوفی النفس عن الهوی سر از بدن بردارد و شکر

هول

موا و شهوت را که جنود شیطان اند بحکم **ان حزب**
الشیطان هم الخاسرون بصدور عشق بشکند و در لکه
دار الملک حق است بی عماد عبودیت نکند ارد و خاشد
مطایع را که مملوت از اخلاق بشری بطوفان نیستی خراب
کند و خود را بد یار نیستی افکند تا از خود فانی شود
و حق را بحق بداند **فرد** حق را بحق شناس که در قلم ^{عقوبه}
در میکشند نهنگ تجرین و ترا **اینها سخن** بسیار است اما
خاموشی او **لینر بیت** عاشقان را زهره کنتار نیت
زانکه هر دل محرم اسرار نیست و این مرتبه ایست که چون
موجود اینجا رسد او را این معنی مشاهده افتد که حق تعالی
در ازل ازل بوصف فرد اینست بوصف بود و امروز نیز
همانست و وجود عالم نند وجود او هالک است که کل
شیء هالک **الا وجهه** جمله ما و من بد پیش او نهید
ملک ملک است ملک او را دهید خصم هر شیر آید ^{روایت}

کل شیء حالک الا رجعه **ه** این سخن را نوبت به خاییت
 کر یکم خلق را رسوایت **ه** تو هم بگفت چون اینجا رسید
 چون تو نام کرد این ره را پدید **ه** در د و عالم نیت ای جان ^{جز}
 در یکی آندارم بهر شکی **ه** و عزیز درین باب میگوید
نظم بجز نوری درین کون و مکان نیت **ه** عیانت ^{این}
 محتاج بیان نیت **ه** و حضرت میر قاسم انوار در بیان این حد
 میفرماید **نظم** تو بهر شش غلطی خواه که در وحدت
 صرف **ه** عشق و عاشق می و ساقی دل و دلداری یکیت **ه** یارب
 این حال چه حالیت که منصور و مدام **ه** بر سر دارم یکیت که بر
 یکیت **ه** آورده اند که شیخ شبلی در راهی میرفت خواه
 تاجری را دید بر یک طرف راه نشسته بود و با خود خفا
 میکرد چون نظرش بر شبلی افتاد گفت هانا که این مرد خوا
 اورا بطلبم و حساب خود را با عانت او درست کنم شیخ را
 طلبید گفت ای شیخ ز مال تو فک کن و مراد کاری نما که حساب

در پیش دارم

والمع

در پیش دارم و اینست از محمد شمس الملک

در پیش دارم و با عانت تو محتاجم شیخ گفت نیکو باشد
 و آنجا نیت آن خواهی مبلغی از اعداد بر سهیل اجمال
 با وی میگفت شیخ میگفت یکی هر چند اعداد مختلف با و
 تفصیل میداد شیخ میگفت یکی علی هذا القیاس بلخر خواه
 در غضب شد گفت ای مرد با من تسبیح میبندی من هر چند عدد ^ی
 مختلف با تو میگویم تو همین یکی جواب میگویی شیخ گفت ای
 چه گویم که هر چند نظر میکنم جن یکی نمی بینم لیس فی الدار غیره
 دیکار و شیخ عطار قدس سره میفرماید **مصراع**
 غیر از هر چه هست سرب و نمایش است **ه** اینجا نه اندکست
 بسیار آمده **ه** یک عین متفق که جز او ذره نبود **ه** چون گشت
 ظاهر این همه اظهار آمده **ه** اینجا حلال کفر بود اتحاد هم **ه** این
 وحدتیت لیکت بکر آمده **فضل دوم در ایمان** قَالَ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ
 الْإِيمَانُ أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَتُؤْمِنَ بِمَا كَتَبَ وَتُؤْمِنَ بِرُسُلِهِ

وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْقَدْرِ حُسْرَى اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْقَدْرِ حُسْرَى مِنْ اللَّهِ تَعَالَى إِيْمَانِ
آنست که بگویی بخدای تعالی و بفروشتگان او و بکتابها
و به پیغمبران او و بر روز قیامت و بدانکه تقدیر خیر
از حضرت اوست و گردیدیدن بهر یک شش که مؤمن
باوست بر وجهی خاص تواند بود و ما از ابر سبیل اختصا
یاد کنیم اما گردیدن بخدای تعالی بجان باشد که او را یکی از
متصف بصفات شریفی که آن حیانت و علم و قدرت
و ارادت و سميع و بصیر و شکم و منزه از مثل و شریکیت
و نقص و عجز و عیب و زن و فرزند و یلده و یولد و کفر
یکسر که کفو احد اما گردیدن بفروشتگان او چنان
که اعتقاد کنی که ایشان اجسامند و پردارند و طعام ایشان
نسب و تحلیل است و هرگز نافرمانی نکنند که لَا یُعْصُونَ
اللَّهُ مَا أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ و پوسته بیباد
شغول می باشند لَا یَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ و به نفعه

عبدی که از خداوند متعال عبادت کند
در راه حق و سعادته

عبدی که از خداوند متعال عبادت کند

عبدی که از خداوند متعال عبادت کند

اول نموده

وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْقَدْرِ حُسْرَى اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

اقلیمند و به نفعه ثانی زنده شوند اما گردیدن بکتابها
وی چنانست که بدانی که مجموع کتب منزله باصغر و بکبر
صد و چهار کتابست پنجاه ازان صحف شریف است
وسی ازان صحف ادریس و بیست ازان صحف ابراهیم
و توره موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان محمد
و علی جمیع انبیاء و المرسلین همه کلام و دست و حق است و قرآن
ناصح آن همدست پس حلال و حرام و امر و نهی و وعده و وعید
راست شناسی و بدان اعتقاد کنی اما گردیدن بر سبیل
چنان باشد که بدانی که انبیاء و خدای تعالی پدیدشان و وحی
فرستاده است و از ایشان پنج پیغمبر ائمه العزم اند یعنی صا
شربعت و آن نوح است و موسی و عیسی و ابراهیم و محمد
علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
خاتم ایشانست و او را افضل همه بدانند که دین او ناسخ
ادیان دیگرانست اما گردیدن بر روز آخرت چنانست که

عبدی که از خداوند متعال عبادت کند

اول نموده

آنچه گفته اند از حال مرگ تارفتن اصحاب الیمین بیست و سه
 اصحاب شمال بدوزخ همه را خودانی و برستی و درستی آن
 بکروی و آن علی کمال است که بدانی که قبض روح از ملائکه
 و سؤال قبر و عذاب و نعم و دفع صور و نوبت اسرافیل
 و موت خلق و حیات بنحیث ثانیه حق است و دیگر اعتقاد
 کفی که طی آسمانها و تبدیل زمینها و انتشار کواکب و تکوین افتاب
 و حساب صراط و میزان و تطایر و کتب و شفاعت عظمی از آن
 پیغمبر مرام و مکش بعضی در اعوان و خلود مؤمنان در ربوبیت
 و جاوید بودن کافران در دوزخ و خلاصی کناه کاران
 از اهل ایمان از دوزخ و رفتن یهشت و حیات اینها در
 و حیات شهدا این همه حق است و صدق اما که ویدن بتقدیر
 چنانست که بدانی که از جمله مقدرات اوست اما بیدی رضا
 ندارد و لا یرضی لعباده الکفر و قضای او تغییر
 نیابد مگر بمحکم قضای که یحیی الله ما یشاء و یتبت و مقادیر

فوق

خلق قبل از وجود ایشان بظهور رسید که کتب الله مقادیر
 اخلاقی کلها قبل از یخلق السموات و الارض
 بحسب الف ستمه پس هیچ موجود از قضا و قدر حذر
 نتواند کرد که چون افتاب هر جا که رود آنچه مقدر است
 چون سایه ملازم او خواهد بود و قضا یکی از کائنات کاخانه
 خداست که محمول احوال اهل عالم میشود اگر ایشان بدان
 و راضی باشند و اگر نه و حکیم انوری میفرماید **بیست**
 اگر محمول احوال جهانیان نه قضا **چهارم** جاری احوال بر خلافی رضا
 بل قضا است هر یک بدعنان کس خلق **بدان** دلیل که تدبیرها
 جمله خطاست **هزار** نقش بر آرد زمانه و نبود **یک** چنانکه
 در آینه تصور ماست **کسی** ز چون و چه آدم نمی تواند زد **که**
 نقش بند حوادث و رای چون و چه است **بدست** ما چو این **حلی**
 عقد چیزی نیست **بهیش** ناخوش و خوش که رضا **دهم** سزا
 قضا تا ضی است بظهور مقتضی رسانیده ببقضای نبه

نیک کرد تا که رازها بد مشیت اسرار عالم قبض میکند و بقدرت
می سپارد ارادت از خزانه قدرت میگیرد و بقضات تسلیم
میکند قدر از دار قضا می ستاند و به بنده می رساند نه در قدر
غفلت روا نه در قضا سهو نه در ارادت غلط کاین و نه در
قدرت شبهت واقع و نه در مشیت میل ثابت و نه در علم خطا
و اراده آن نظرگاه است که دل سوزد و جان بریان کند تن
نجیف و دیده کریان سازد حکمی که از سر پرده غیب چنین
صادر کرد چگونه محبت توان ساخت **ای عزیز** او امر و نوا
شرعی را که ظاهر است دست برداشتن و قضا و قدر را که در غیب
محبت ساختن نه کار اهل علم و عقل است قال النبی علیه السلام
~~اعملوا فکل میسر لما خلق من عمل خویش کم بنده واره آنچه~~
خدا بیست بد اند چه کار پس بنده باید که بدین مجموع که گفتیم یا
آورد بنیان و تصدیق کند بخیال تا برسد بدرجات جنان
والامان فی الایمان **فرست** در ایمان خانه ایمان بنشین این باش

کر ایمان بایدت البته بروان مأمین این صورت ایافت که
شنیدی اما بحقیقت ایمان نور خود شنید جبر و تنگی
از مشرق عنایت بر جان سالکان منازل اخلاصی
و فیض بجا و ملکی است که بواسطه عصب منام بدایت
بر یاض صدور و مخلصان وادی صدق می یارد و لباب
اسرار ربوبیت است که با قلام نفاسا عالم علوی که **ای انگ**
فی قلبی بهم الایمان بر الواح ملازمان مدرسه تقوی
نکاشته می شود و جوهر در بای وحدت که
بواسطه تلاطم امواج توفیق از فقر بحر صدور بر ساحل
جوارح و اعضا بظهور می آید **بیت** هر که هر
را که زین قدح رنگی کجاست **دانه** این قدح مردی خورده
اگر چه اصل ایمان این شش چین بود که مؤمن یاوست
اما کمال ایمان را الوانم و لواحق دیگر است و تا هفتاد و
دو نزدیک کافلا **النبی صلی الله علیه و آله** یضع و سبعون

شعبه فافضلها قول لا اله الا الله یعنی شجره
 طبعه ایمان که اصلها ثابته و فرعها فی السما
 صفت است که هفتاد دو شاخ دارد و بفارسی بضم
 و بضع عددی راهم گویند که مافوق ثلثه و مادون ثلثه
عشره باشد بر فاضلترین ازین شاخها گفتند لا اله الا الله
است که او نیز فاضلترین ذکرهاست کما قال الفی
علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله و فضیلترین
 کلمه و بعضی از حقایق او در اصل سیم گفته شود و
 ترین شاخی از شاخهای ایمان برداشتن رنج است
 یعنی چیزی که سبب رنج و کراهت باشد از راه سلمان
 بردارد و حیا شایسته از شاخهای شجره ایمان و بنا
 یکی از اخلاق الهی که نسبت بذات پاک او دارد حیاست
کما قال النبی ان الله حی کریم کیستی اذ ارغ الیه
العبد یدیه ان یرد مما صنع حق بضم فیها خیرا
 صغیرا

وای

و این صفت است که ملائکه راست و انبیاء و اولیا را از ان
 نصیب است و خاص و عام را برایت خود بقدر متابعت
 کل از ان نور فیض میرسد و تا این صفت وجود نیابد هیچ
 کدام از جمله اخلاق حمیده مجد کمال نرسد و پرورایان بی
 ظهور این صفت محال بود کما قال النبی لا ایمان لمن لا حیا
ای عزیز حقیقت حیا بایمان متعلق است و آنکه از بعض
 کفار نقل کنند که ایشانرا حیا پیشا به بوده است که زیاده از
 تصور نیامد چون زلیخا در وقت خلوت با یوسف علیه
 روی بت را پویند و چون نوشیروان که در خانه که زکریا
 بباشرت مخدرات میل کردی و گفتی که انها نسبه الهی
التأطرات اگر چه ظاهر احیای نماید اما فی الواقع از حقیقت
 حیا دور است چون حیا و کفر با یکدیگر صورت نمیداد

و ازینست که فاسق را و ناجور که از اهل حیا نیستند غیبت
 کردن جایز است چنانکه فرمود لیس للفاسق غیبة
 وَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اذْكُرُوا الْفَاجِرَ بِاَفْوِهِ وَجَانِبِهِ
 فرموده من القاجل باب الحياء فلا غيبة ^{عنه وجه} پس معلوم شد
 هر که فاسق و فاجر است بی حیاست زیرا که فسق و فجور
 صفت مؤمن نیست **م** دیده بی شرم پسندیده نیست
 در نظر عقل خود آن دیده نیست **د** که بران شرم و حیا
 آینه نور خدا میشود **و** فی الحقیقة حیا آنست که حق را
 حاضر و ناظر خود داند و کسی که بدین مرتبه رسید **فصل**
 نالایق از در وجود نیاید آورده اند که سید الطایفه
 که یکی از مریدان راعزین میباشد چنانکه در ایشان دیگر
 ازین حالت شک بر نداشتند **در یافتن مریدانرا طلب کرد**

وهریک

و هر یک را مرغی داد و آن درویش را نیز مرغی داد و گفت
 بروید و هر یک مرغ خود را بپسندید که کسی نه بیند مریدان
 رفتند و هر یک مرغ خود را بپسندید و باز آوردند و آن
 درویش مرغ خود را رانده باز آورد **شیخ** گفت چرا مرغ
 نکستی گفت شما فرمودید که مرغ خود را جای بپسند که کسی
 نه بیند هر گوارفتم خدا حاضر دیدم هیچ جای نماند که او
 نبود و نمی دید **شیخ** روی پیریدان کرد و گفت حومت در ^{من}
 بواسطه آنست که ادراکل و زیاده از شماست غرض اینست که
 چون سالک خود را بر تحقیق رقیب ایجاد اندوخت
 الله علی کل شیء رقیباً **لاجم** در مقام مرافق آید و
 اقوال و افعال خود را با حق راست کند حیای حقیقی
 مراد ازینست و حضرت حقوی مولوی معنوی در مشنوی
 میفرماید **ابیات** دین مرافق باش کردن بایدت
 کز بی هر فعل چیزی بایدت از بی آن گفت حق خود را ^{سمیع}

تابه بندی لب ز گفتار شنیع از پی آن گفت حق خود را بصیر
 گری بود دید ویت بر نذر از پی آن گفت حق خود را علیم
 تا فساد تو بیندیدیم هر که حاضر دید حق را گویید
 کار خود چون عاشقان با حق سپرد و آنکه در غفلت
 مرده شد بجهنم از باد وی افزوده شد و یکی دیگر از لوا
 ایمان امانت قلا النبی لا ایمان لمن لا امانة له ایمان
 ندارد هر که امانت ندارد و این سخن ظاهریت و باطنی
 ظاهرش روشنست اما باطنش آنست که چون بار امانت حق
 که عبارتست از تحمل او و نواهی که انسان از قبول کرده که
اَنَا عَرْضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ باید که چهره
 امانت را بدو و خیانت سیاه نکند و کار خود را تباه نشد
که حق سبحانه و تعالی میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ
تَوَالِهَ وَ الرَّسُولَ عَاقِبَتِ خِيَانَتٍ وَخِيمٍ است و جزا و خا
 عذاب الیم بعضی از عواقب آنست که هر چه خدای تعالی بنده

از اعضا

از اعضا و جوارح امانتت و چون در آن زمان نگاه بفرماید
 خیانت کرده باشند مثلاً چشم از برای عبرت و نظاره
 قدرتت نه از برای نظر شهوت و گوش از برای استماع حکمت
 و نصیحت است نه از برای شنیدن لغز و فحش و غیبت و تمجید
 هر عینوی از برای کار آفریده است هر که او را بدان کار فرماید
 امین است و اگر نه چنین کند خاین و لعین نظم کرد
 بار امانت بود و در دره تودیه صیانت نبود در رخ
 تفسنده امانت بود و یکی از اکابر فرموده بیت
 که بنیاد صیانت نهاد قاعده دین بدیانت نهاد معنی
 ایمان و امانت یکیت نزد خدا کفر خیانت یکیت
 ای که ترا میل امانت بود از شر رد و زخانت بود و یکی
 دیگر از لواحق ایمان آنست که هر چه بنده کند از دوستی
 و دشمنی و سخا و بخل خاص از برای خدا بود و شوشی هیچ
 از اغراض دنیوی و اخروی نباشد کافال النبی من حیث

در این بیت
 از اعضا و جوارح

اللَّهُ وَاعْطَى اللَّهُ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ ^{ای عزیز} دوستی که
 برای خدا بود موجب کمالیاست و در عالم آخرت هیچ دوستی
 فایده ندارد الا دوستی ایان آنانی که الله فی الله بوده باشند
كَأَنَّهُ اللَّهُ تَعَالَى الْأَخْلَاقُ يُؤْمِنُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوًّا إِلَّا الْمُتَّقِينَ و در یکی احادیث قدسیه و ^{رد است}
 که وَجِبَتْ حُبِّي لِلْمُتَحَابِّينَ فِي الْمَتْنِ أَوْ رِثْنِ فِي
 وَ الْمُنْبَادِ لِيْنِ فِي بَعْضِ وَاجِبَتْ دوستی من از دوستی
 کنندگان برای من و هم نشینی کنندگان را برای من و بذل کنند
 کارها برای من یعنی هر که این کارها برای من کند بر من واجبست
 که او را دوست دارم و این مبالغه است در وقوع دوستی و الا
 اکثر علماء بر آنند که بر حق تعالی چیزی واجب نمیشود و در آثار آمده
 که زهدای قیامت منادی اند که ای جبرائیل الله کجایید
 مسایکل خدا تعالی جمع جوید و بندگان خطاب آید که قوموا
 وَادْخُلُوا الْجَنَّةَ جَمَاعًا بِخَيْرِ زِينَةٍ وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ آتِدْجًا

گویند من

گویند من آنتم شما چه گساید که بدین کرامت مشرف شدید
 و بجزار قرین عزت کرم گشتید گویند خُنَّ الْمُتَحَابُّونَ فِي اللَّهِ
 ملائکه گویند هیتا لکم الجنة پس چون دوستی کنی برای خدا
 کن و باد و رستان خدا کن و هر که دوستی برای مال و جمال کند
 آن دوستی چند ادا باشد که مال و جمال باقیست اما چون مال
 و جمال کم گردد آن محبت رخت از میدان دل بریند و بنیز
 دیگر فرو آید و درین دوستی هیچ خیری نباشد آیات
 هفتی کان غصن آمیزند دوستی دشمنی بگیرند
 دوستی کان ز قوی و منیت نبت آن دوستی اند دشمنی
 دوستی باید از آن گونه چست کان ابد الله رباندرست

فصل سیم در اسلام قال النبي صلى الله عليه وسلم
 خمس شهادة أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله
 وأن علياً ولي الله وأقام الصلوة وأيتاء الزكوة
 والحج والصوم شهر رمضان خانه اسلام بر پنج ستون ^{نموده}

اگر میخواهی که یکانه دو جهان باشی سه روزه عمر فانی خود را
بر سه چهار بازار وجود بدین پنج کوه ارایش ده تا شهر دیت
معمور گردد **م** پنج اساس است که ایانیت هر یک از
حسن سلایمت هر که در پانانه عمارت بناد مایه خود جمله
بغارت نهاد **و** اقل ازین آینه خسته ربانیت که آینه حد
ربانیت از پنجه طیبه شهادت ثمر جانی برداشتن است
و این مال نامی مبارک را در زمین دلی بی علی کاشتن است دوم
اقامت ستون نماز که قاعده دین پنج غیر است بر افراشتن است
و خانه ایماز بدین رکن عظیم که الصَّلوة عماد الدین معجود است
سیم از در سیم من گمانی ز کوفه کلید ساختن و در ربانیت
کنادن و از سیاهی بقره مال البخیل پناه با حصار
حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ دادن چهارم بروزه ماه رمضان
مهر بردری دوزخ زدنت و ملایکه ملکوت را از بحار
عطر و عطر رِيحُ الصَّامِ أَطِيبْ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمَسْكِ

الاذنی

الاذنی تحفه فرستادن پنجم برادی یا خانه و من حمله
کان آمنا را برداشتن است و بقلم إِنْ أَقَلَّ بَيْتٌ فُضِعَ لِلنَّاسِ
بر خاطر و رقم و لله علی الناس حج البیت نگاه داشتن از کاه
اسلام این پنج است و قواعد اکرام این پنج و اسلام پسند
ترین چیزهاست نزد یک خدای تعالی و دین مرضی پیش روی
اسلام است که إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ **نکته**
اسلام از تسلیم است تا بنده خود را تسلیم نکند ظاهر او
باطن او مسلمان بنود عارف اسرار لدنی امیر حسینی قدس سره
فرماید **نظم** چیت اسلام ای پسر تسلیم کن طفل را
خویش را تسلیم کن که سخن از شرع احمد میکنی با همه آن کن
که با خود میکنی هر که راست و زبان کوتاه نیست در مسلمان
یقینش راه نیست بیت آخر معنی این حدیث است که الْمُسْلِمُ
مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ وَ هَرَمَانِ **دهد**
که مردم از دست و زبان او سلامت باشند او نیز بیستمال

رسیده باشد و سلمان کامل و بود **سابعه** خواهی که سلمان
 حقیقی باشی و ز نقش پاکند و ز برق بر آشی باید که نکو خواه
 خلاص باشی و ز دست و زبان دل کسی خزان **فصل**
چهارم در نعت قال النبی افضلت علی الانبیاء و ریش
جعلت لی الارض سجدا و ترابها طهورا و اوجلت لی
الغنایم و نصرت بالرب سیرة شهرة اعطیت الشفاعة
و بعثت الی الکافة الامم و ختمت لی النبوة یعنی تفصیل داد
 مرا پیغمبران و از ایشان برگزیدن و خاص گردانیدن پیش
 اول آنکه زمین را مسجد من و است من گردانیدن و هر پیغمبری
 مسجدی بودی معین که با قوم خود آغا عبادت کردند
 و در غیر آن موضع طاعت کردن روان بودی اما چون نبوت
 آمد بساط زمین را عبادتگاه من و است من گردانید و خاک
 تیره را بمنزله آب طهور رسانید و من غنیمت بخش قرار داد
 حلال من گردانید و بر انبیاء دیگر حرام بود سیم مواضع

بر عیسی

بر عیسی قوت هر پیغمبری چندان بود که در مقابلت
 را جواب نتوانستی دادن اما من چون روی دشمن می آورم
 هنوز یکماه راه دور باشم که ترس در دل ایشان می افتد و
 می روند **چهارم** رایت شفاعت کف با کفایت من داد
 که هیچ کس را ز هر شفاعت است نبود و انبیاء همه نفی می
 من دامن شفاعت بر زم و گویم امتی ای پیغم هر یک از
 تنی چند از معین را در زیر پرو بال نبوت ترتیب کردند
 و از امروز تا روز قیامت هر چند که باشند همه است
 خواهند بود و دین من بر همه ادیان غالب خواهد شد
سوم همچنانکه در بدایت خطبه نبوت بنام نامی من خواند
 که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در نهایت من
 ختم رسالت با من سای من زند که و لکن رسول الله
 خاتم النبیین زهی میدی که آدم صفی که خلعت

نبوت

از ویافت پر نور روح پر فتوح بر قلب نوح بسبب تافت
ادریس پاپا ید رفت اوداد طیلان شعور از برای هود
فرستاد که شفیخ خلعت بر میان خلیل جلیل اوست یوسف صاحب
جمال بر تخت سلطنت با شارت او نشست منشور لمارت بنام
اسمعیل او نوشت زیور تکلم که بر موسی کلیم بستند برینت
موتح کشت خاتم مملکت با نکت سلیمان اوداد تاج رفعت
او نهاد ابیات ای زبوت کشته آتش میگوشت بر خلیل
صد جو اسمعیل در قربان که خوف قتل داده حسن سیرت یعقوب
صبر جمیل کشته از عشق جالت خون صد یوسف سبیل
سهرتوش کرده موسی رود نیل بر سر خوان نوات عبی زیم
سوره الشمس و زپایی رویت لیل آیت و القیل بر دل بند
موت کوله نکته اسماء حضرت رسالت ۲۲ دو قسم است
نشیانت که بحدیث ثابت شده و قسمی دیگر آنست که در قرآن

واقعت اما آنچه بحدیث ثابت شده هشت است همدرد احد
وماحی حاشر و عاقب کما قال علیه السلام انا محمد و انا
احمد و انا الماحی یحیی الله فی الکفر و انا الحاشر الذی
یحیی الله یحشر الناس علی قدحی و انا العاقب یعنی من محمد
وماحی که کفر بن محو شد و من حاشر که مردمان را بر قدم من
کشد یعنی بعد از من و من عاقب و بدین حدیث پنج اسم نام
شد اول محمد و آن اسمیست که حضرت حق سبحانه و تعالی
از نام خود مشتق گردانیده و بر ابدان خوانده و معنی او ستود
دوم احمد یعنی ستوده و زود پسندیده و سیم ماحی یعنی
منم که محو کننده ظلمت ضلالت بود هدایت چهارم حاشر
یعنی مقدم روز حشر و نشر و اول کوهری که از صدف خاک
برارند آن حضرت خواهد بود پنجم عاقب یعنی از پی در پی
و این کنایه است از آن بعد از او هیچ نبی نباشند و در حد
دیگر آمده بروایت موسی اشعری که حضرت فرمود انا محمد

سبب
در
این

وَأَنَا أَحْمَدُ وَالْمُقَفِّي وَالْحَاشِرُ وَنَحْنُ التَّوْبَةُ وَنَحْنُ الرَّحْمَةُ
وَأَزِينَ حَدِيثٌ بِهِ اسْمُ دَكِرٍ مَعْلُومٌ شَدَّ أَمَّا مُقَفِّي يَعْنِي
ثَابِعٌ اسْتَبَعْنِي أَخْبَرْنَا وَأَيْنَ نَزَارَتْ حَقِيقَتُهُ أَمَّا نَحْنُ
التَّوْبَةُ مَعْنَى رُجُوعٍ اسْتَبَعْنِي رُجُوعٌ جَمِيعٌ أَمَّا بَدِينُ دِيْنِهَا
بُودِ چنانکه از مضمون آیه کریمه لِيُظْهِرَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا بوضوح
می پوندد یعنی سبب رحمة علیان و این رحمت رحمت رحمانه
می باشد یعنی افاضه وجود بر جمیع موجودات که آن رحمت
عالم است برکت وجود با وجود وی بود که کولاک لما خلقت
الافلاک و رحمت رحمت نیز می شاید یعنی وصول نوز و
که رحمت خاص است بؤمنان باین متابعت او می باشند و شفاعت
ازین رحمت بعد ازین در باب شفاعت گفته خواهد شد
اما آنچه در قرآن واقع است از اسماء آنحضرت چهل و پنج است
و ما هر یک را باینکه دلیل است بدان ذکر کنیم ان الحمد قال الله
تعالى بحمد رسول الله دوم احمد مبشر ابو رسول یازمین

بَعْدَ اسْمِهِ أَحْمَدُ سَيُومُ نَحْنُ كَمَا يَأْتِيهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ
چهارم یاینها الرسول بلغ ما أنزل إليك من حرم
شاهد مشتم بر شرحتم نذر هتم داعیهم سراج قال
تعالی انما ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا
الی الله باذنه و سراجا مبشرا ادهم مند ز یازدهم
هادی قال الله تعالی انما انت منذر و لكل قوم هاد
دوازدهم شهید و جنابک علی هو لا شهید
سیزدهم مذکر مذکر انما انت مذکر پانزدهم رؤف
شانزدهم رحیم بالمؤمنین رؤف رحیم هجدهم فضل
بفضل الله و برحمته هیجدهم نور قد جاءکم نور نوزدهم
مبین رسول مبین بیستم دیکم کریم انه لقنوک رسول کریم
بیت دیکم من قبل یاینها المنزل بیت دوم مذکر یاینها
المذکر بیت ویم حق قد جاءکم الحق بیت و جهام
حنیف قائم و جهامک للذین حنیفا بیت و پنجم

برهان قد جاءكم برهان من ربكم بيت ششم تينه
 حتى تأتيهم بالبينة بيت وهفتم ولى بيت هشتم
 وجعلنا من لدنك وليا وجعلنا من لدنك نصيرا بيت
 ثم عبد سبحان الذى اسرى عبده سام اقل وامرت
 ان اكون اقل المؤمنين سى يكم اى الذى النبى الامام
 الذى سجدوا له بشركنا انا بشر مثكم سى ونجم
 مؤمن يؤمن بالله وكلماته سى وششم ساجد وكنت
 من الساجدين سى وهفتم مرسل انك لمن المرسلين
 سى وهفتم طه يعنى طاهر وهادى طه ما انزلنا
 عليك القرآن لتشقى سى ونهم بين يمين والقرآن
 للحكيم چهل حريص حريص عليك چهل كنم عزيز لعدائكم
 رسول من ربكم انفسكم عزيز عليه چهل دوم مبارك
 وهذا اذكر مبارك و چهل سيم ستاره والضم اذ هو
 چهل چارم شاکر النبى الله اعلم بالشكرين چهل ونجم رحمت

وما ان

وما ارسلناك الا رحمة للعالمين **نکته در بیان شفا**
 قال الله تعالى عسى ان يعفوك ربك نقاما لمحوردا امرا
 ان مقام محمد شفاعت و حضرت مصطفی فرموده
 انانى آيت من عند ربك فيخبرني بين ان يدخل نصف امتي
 الجنة وبين الشفاعة فاخترت الشفاعة وهي امتي
 لا اشراف بالله شيئا يعنى آينه از نزدیک پروردگار
 من من آمد و مرا محير گردانيد ميان انکه نصف امت
 مرا بهشت درارد و بيان انکه من شفاعت امت کنم
 و من شفاعت را اختيار کردم و شفاعت از برای کسانيت
 که بر سر کمرده باشند وليکن هر چند گناه آورده باشند
 من ايشان را شفاعت کنم که شفاعت **لا اله الا الله** من امتي
 و اين خوش بشارتست بر سرکشگان بيايان معصيت را
 و کمال الدين اسمعيل قدس من فرمايد **بيت** شرف شفا

ملن

تو اگر بر کبائر است **ما** را ازین شفاعت بجای جنس حاضر است
در خبر است که روزی حضرت شاه ولایت علیه افضل
الصلوة در مسجد کوفه بر سر منبر فرمودی که ای اهل **کوفه**
عراق امید وارتزایی نزد شما کدام است گفتند **قُلْ يَا عِبَادِ**
الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَىٰ انْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ
امیر المؤمنین علی **ع** فرموده نزدیک ما که اهل **حجوانیم**
امید بدین آیت بیشتر است و **كَسُوفٌ يُعْطِيكَ رَيْكُ**
فتراضی چون حضرت عزت مر سغبیر خود را وعده شفا
داد بشرط خشنودی و کرم عیم محمدی اقتضای آن میکند
که خشنود نشود تا وقتی که همه است از درکات دوزخ
نجات یابند و بدرجات جنان رسند و هم در **مناجات**
حضرت امیر واقع است **وَلَا تَحْزَنْ يَا آلِ**
مُتَدِي شفاعت العظمی **فَدَاكَ الْمُسْنَعُ** بیت

غم

غم نخورد آنکه شفیعتش قوی **پایه** ده قدر رفیعش قوی
حاصل اینیت زطاعت مرا **هت** امید و شفاعت مرا
کنت در بیان صلوات بر حضرت رسالت **که**
وسیله شفاعت **كَمَا قَالَ أُولَى النَّاسِ بِبِ يَوْمِ الْقِيَمَةِ أَكْثَرُكُمْ**
عَلَى الصَّلَاةِ منی سزاوارترین مردمان بن یعنی شفا
من کسانی باشند که بیشتر برین صلوات فرستاده باشند
و هر که یکبار بر سید صلوات **فرستد که من صلی علیه**
مَرَّةً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ عَشْرًا و صلوات از خدای تعالی
بعنی رحمت ای عزیز صلوات در دست تویم از **شفا**
درود کرم اختیار کن تا طریقه برسان بندد سماع او **کرم**
تو نیز اگر خواهی که سماع دعای تو شایسته شایسته **سماع**
ملایکه گردد رو در رو در برابر برسان زیبا **خود را**
تا توانی بصدای که از آن بیرون آید صوفیان صوامع
قدس را که صافان مجامع انس اند در کار آری هرگاه **در**

کام و زبان خود درود درود روان کنی شیطان از غا
خشم از چشمه چشم خود رودی روان کند پس عاشق صا
آنت که گوش سماع مفسدان تهد و از صحن استماع
درود کند **نظم** نزدیک توجه تحفه فرستم مانند
در دست ما بین صلوات و السلام و مقرر که صلوات
و تسلیات بسع خواجہ عالم میرسد و خواجہ جواب سلام میگوید
جنا بخر فرمود ما من احد یسلم علی الاذک الله علی روحی
حق اذک علیه السلام اما استماع این سلام بگوش
هوش توان کرد و در محل دیگر فرموده که حضرت عزت
درین سراج سفلی از پاکان عالم علوی جمعی هستند که در
سیاحت کنند هرگاه یکی از ایشان برین سلام گوید
آن تحفه را بر طبق عرض ندمن آرد و من فرمای قیام
گویند آن سلام را خلعت شفاعت پی شام و شربت حق
و سبیل نوشام بنکر که ارسال تحفه تسلیات و ابلاغ

طرف

طرف صلوات بروضه خواجہ کاینات چه نتیجه دارد و
چگونه چنین نباشد که بنده درین کار موافقت با حضرت
عزت و ملائکه صاحب صفوه دارد که ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی و آله الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیمات در بیان فضیلت اهل بیت کرام
او که ایمه دین و مقتدایان عالم یقین اند قال النبی غانی
تبارک فیکم الثقلین او طما کتاب الله فیه الهدی و
النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به لعل یتقوا
اذ کررکم فی اهل بیتی یعنی بدستی که میگذارم در میان شما
دو چیز بزرگی از آن کتاب خدا که در دست راه راست
و از دست روشنی دل عارفانرا پس فرمایید آنرا و چنگ
در نیند در آن و بدان مستحک گردید که جبل خداست
هر که چنگ در نیند برادر رسد دوم اهل و بیت من و در
تکرار این سخن سه بار دلیل واضح قایم میشود و در تعظیم

اهل بیت و محبت و متابعت ایشان و اهل بیت رسول
 علی فاطمه حسن حسین اند صلوات الله علیهم و آن حدیث
 که در صحیحین وارد است که آن هنگام این آیه فرود آمد
که نزع ابناؤنا و ابناؤکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی فاطمه
 و حسین را گفت که اللهم هؤلاء اهل بیتی و در حق
امیرالمؤمنین علی فرمود یا علی انت می بینی که هارو
 من موی الا انه لا یبغی بعدی و از امیرالمؤمنین
 روایت که فرمود الذی خلق الجنة و بری النمة
انه کله هدی النبی الا ان لا یبغی الامور
نقیئا و لا یبغضنی الا منافقا شقیای یعنی بدان خدا
 که ارواح را بعضی لطف خود بیا فرمید و دانه را بشکا
 و از آن نهال برویانید که عهد کرده است با من بغیر
 امی گرای که دوست ندارد الا مؤمن تقی و دشمن ندارد

مرا الا منافق ثقی و از اینجا معلوم میشود که دوستی
 مرتضی علی ان ایمان و دشمنی او نفاق و مؤید قول
 این حدیث است که حضرت رسول خدا فرمود که حب
علی حنة لا تضرو معها سنة و بغض علی سنة
لا تنفعها حنة **آیات** احباب تو با جرم سلمان و جده
 اعدای تو با طاعت مردود و منافق و یکی از اکابر پیغمبر
 بحق این دو همچون خدای سبحانی بحق جمله که و بیان رو
 که دشمنان علی را مان نیست درست اگر چه سینه
 اشتر کنند ایشان دیگر در حق فاطمه علیها السلام فرموده
 که الفاطمة بضعة منی اذاها فقد اذنی و من
اذنی فقد اذنی الله یعنی فاطمه پاره دست از من هر که
 بر بخاند مرا بر خانیده باشد و هر که مرا بر خانیده باشد
 خدای را بر خانیده باشد و این حدیث که لای تمام دارد
 بر کمال سید النساء عالمیان و نوز دیده صفوة آدمیان

صدف کوه را هفت و شفاعت خوا. بتول عذرا فاطمه زهرا
بیت بجز و هنر زمین و زمين. صدف کوه حسن و حسن
 و حضرت فزوه که الحسن و الحسین سید اشباب اهل الجنة
 دیگر فرموده ان الحسن و الحسین هما جنانای من الدنيا
 و در حدیث دیگر آمده که چون خدای تعالی بهشت را بیاورد
 او را و عده داد که تو سکن اهل تقوی باشی و فقیر او نهاده
 سکن تو باشند گفت الهی لم یخلق سکن المساکین یعنی
 مرا سکن مسکینان کرد ایندی خطاب آمد که ای بهشت راضی
 نباشی که ارکان ترا بحسن و حسین آراسته گردانم بهشت گفت در کمال
 راضی شدم اگر بهشت از ارکان آراسته بدیشانت و اگر
 عرش است کوشواره وی ایستاد و اگر دل سوخت منور
 بنور محبت ایستاد **بیت** دو درج کرامت درج
 بکمال. دو درج هدایت دو صدر مسند دین. ملک
 متابع این و ملک ثنا کران. جهان سوزان و زمین سوزان

ای عزیز زبان در بیان آل محمد بکمال منسوب و جمال بکمال
 از با صوره بصیرت ارباب قیاس و قال محبوب جویا نشانه و نجوم
 هدایت بروج نجوم و کایت سلاطین اقبالیم عصمت خوان
 مداین حکمت مشیران چشم فتوت فارسان عرصه مروت مسند
 شینان قصر حرمت سلطان فشانان مصر عزت ثمره شجره
 کرامت قطرات رشحات امامت عللان اسرار بآب خازن
 کفزه سبحان مالکان طریق رشاد سالکان طریق ارشاد
 خاصان بارگاه آله نایبان محمد رسول الله **بیت** آل پیغمبر
 حرم کبریا را میمند آل پیغمبر تعالیم نوری آل آدمند. آل پیغمبر
 ز نور این د پاکست از ان. در طریق دین امام خلق جلاله اند
 روشنی دل ایندهای نیت چون موسی گفتند. زنده کی جان
 ایستاد جو عیسی دمند. بیت الی بنی با سائر خلق جهان
 گر گیتی صوب المثل بحر محیط و شبنمند. فصل نجم در ذکر
 اولیا قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف

عَلَيْهِمْ وَكَلَامُ مُحَمَّدٍ نُونٌ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى عِبَادًا أَلْبَسُوا بَابِيَاءَ
وَلَا شَهَادَةَ لِقُرْبِهِمْ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا خَيْرَ الْحَدِيثِ میفرمایند
 بدستی که مرصوف را بندگان هستند در زیر نقاب
 مخفی و در راه نقاب غیرت متواری که بعضی انبیاء را بر
 احوال ایشان غبطت آید اگر چه ایشان جامه نبوت نپوشند
 اما انبیاء و شهدا از حالت قرب ایشان بجزرت حق عجب میکنند
 بعضی از انبیا و شهیدان صاحب نجات با علو مقامات
 و رفع درجات در آرزوی شرف ایشان باشند چه ایشان
 سالکان صاحب نومند که ساحت دل را از نفس و خواهش پاک
 غیر برداخته اند و مرغان و بوییت اند که از آشنایان و جد
 پریده اند که ایستاده اند بَارِئًا وَاجِرًا مِنَ الْوَحْدَانِيَةِ مقتولان
 راهند و مقبولان درگاهند از دیده اغیار به پروردگار انوار
 محبوب که اولیای نبی محسنه قبابی لا یغرقهم غیر ی مین

در راه

در راه تو میرد است و اخویش همان مانده بی جسم و جنب مانده
 بی نام و نشان مانده در پرده کاد الفقر از کفر زده خیمه
 در سر سواد الوحدان خلق نهان مانده قوی ننگونه بدنه یا
 نه بخود نه بوده نه مانده عیان مانده در قیامت
 متواری لا یغرقهم غیر ی محبوب از ابدی مستود جهان مانده
 نشان بر لوحی خم دلشان بحقیقت هم سم دلشده هم جان
 ذای و نه آن مانده ایشانند عرایس شاه راه قدم غواصان جهان
 سر از ان سیدان فنا پیدان تحسبهم ایقظا و هم رقد
 عیاران لایق کفین و العاکفین و الزکیم الشجود حواس
 القلوب اسوار در صورت و معنی مخصوصان بشارت الله
 معنا عارف ربانی خواجه کربانی فرماید نظم شیرین
 که درین پشته اند کج نشانان کد آپش اند واسطه عقد
 بنی ادسند حضور قدومان سجاد مند و خوش زمینان
 از ان لختی و کوی چوکان ابد باخته معکفان جرم کربا

شسته ز دل صورت کبر و دیا صدمه نه کون و مکان در نظر
 بال نه دهر و جهان زیر پرده مکنه و نوبت شاهی زده
 تخت در ایوان آقی زده و میر و لایان علیه اهل العیانت
في العذاب والعطيان در صفت ایشان گوید او آیتك هم الا قلوب
عذرك اولا عظمتون قدرك اوليك خلفاء الله
 فی ارضه و الدعاء الی دینیه ایشان جماعتی اند
 که بپای دنیا فرو نیایند و بدانه عقوبت در نیارند نه بپای
 اساس پوشند و نه تدح فرج عقاب پوشند که الدنيا
حرام علی اهل الاخره و الاخره حرام علی اهل الدنيا
و اما حرامان علی اهل الله نه از آتش و ورخ در دل ایشان
 تابان و نه از جو بیار بدست ایشان آبی و هم سخن شایسته
 یکنسیر للجنة شغل معنای لا للتار سبیل الینا ایشان نه
 و ایسته درخت جویند که در حقیقت دیدار الدار جویند
 نظم **ن**اشعله عقیق تو افروخته اند جان و دل عاشقان

همه سوخته اند

همه سوخته اند از آنکه دلش بوصل اندوخته شد
 از هر دو سرا دو چشم او دوخته اند **نکته** در شخص
 حقیر خلقت خلقتان کس بجسم حقارت بناید تکریت کرد
بیا س فلاس و حکیم تسلیم پوشیده اما کسوة یحبتههم و
یحیونه بر فرد و بالای ایشان راست می آید قاله البقی
رب اشعث اغبر ذی طبرین لا یؤید به لواءه
 علی الله لا برة جوف بسا و لیده وی خال آلوده
 جامه کنند که از هیچ حساب بکیرند که اگر سوکند بخدا
 که اگر سوکند بخدا دهد خدای تعالی او را راست گرداند
 عقیق آنست که هر چه از خدای تعالی خواهد بدد زنها
 تابد و کنت و جامه زنده تنگ و در لهای شکنه را حقیر
 نشیری که خزانه پادشاهت نقد بحث در پی و دینیت
و این صداها هم در داده که انا عند المنکسر قلوبهم
 در مثال آمد که خدای تعالی در هر پیستی درستی و در

نکر

الطهر و بیار و
 برسی و لول و لول
 لول و لول و لول

کلمی کلمی پروی درین معنی گوید **بیت** پیش آن چنی
که باز و هر است هر کلمی کلمی در بر است که ترا از
آن دیده یقین و زیر هر سنگی یک سر هندی چون که
کجی هست در علم مریخ هیچ ویرانه مدان خللی نماند **ای عزیز**
دین از درویشان خراب دل طلب که پادشاهان دوستی کن
در ویرانه رفت و نقد معرفت از زئوه پوشان سوخته جگر
جوی که ناچاران جواهر قیمتی در جامه گفته نهان کنند
بیت بگویند پیران خلقان کلیم که معانی جامه جانفش نوا
آنکه در حشمت کرای غلست پیش دانا بر جهان خست
نکته مردان راه و خاصان درگاه را دیده است که
دیده افاق صفات نفسانی می بینند و یک دیده صفای کمال
بزدان مشاهده میکند عرش و کرسی با شکران غلین خود
نه بندند و هیچکس علوی و مرکز سفلی را بخاک اخلاص خود
بر ندارند و جائز دیگرشان آن باشد که همه کس را بخود

بهرتر اند و بر خود تفضیل کنند ابراهیم ادم بگفت
و در پیش قافله افتاده بود تا کسی او را شناسد شاخ
حرم خبر آمدن وی شنیدند استقبال پروردان رفتند با ابراهیم
ادم رسیدند و شناختند گفتند ای درویش ابراهیم ادم
بکار رسیده است گفت چه میخواهید از آن زندق این
ویرا جفا کرد و دوستی بر کردش بدد که چگونه ابراهیم
که هر طریقت زندق گویند ابراهیم گفت ای نفس خوی
که شاخ استقبال تو کنند و از تو حساب گیرند باری بنقد
سیل چندی خوردی الحمد لله که بکام خودت دیدم مردان
راه حق چنین کرده اند و خود را درین مرتبه پرورده
از قبول خلق بگریخته اند و درین محبت دوست
آویخته مقصد ایشان درگاه الهی دست صدق
از کونین کونا هست پای طلبشان همیشه در راه است
دلشان در قبضه عشق الله است جز حق را نخواهند

که الحق و الحق شیعان و جز بیا حق آرام گیرند
 اَلَا يَذْكُرُ اللهُ تَطْمِثُ الْقُلُوبُ **آیات** بیا حقان
 خلق بکر بخته جنان مست ساقی که می ریخته است
 اذل همچنان نشان بگوشت بفریاد قاتلانی در خروش یک
 نعم طاووس زجا برکتده یک ناله شهری هم بر نند
 بهشت برین نزلده ایشانست که ان الذی آمنوا
 وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ
 نُزُلًا فِي مِلَامٍ مَّكَّةً لَا يَدْخُلُهَا شَيْءٌ
 فَوَلَّامِنْ رَبِّ الرَّحِيمِ **اصل ثانی در عبادات و اخراج**
بدان و عرایس تقایس این اصل بر مناظره پنج فصل بقا
 خفا از جهنم کمال برافکنده بر بصایر یار بینندگان
 راه یقین جلو خواهند نمود **فصل اول در بیان نماز**
 قَالَ اللهُ تَعَالَى قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ فِي صَلَاتِهِمْ
 خَاشِعُونَ وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

بِفَتْحِ الْجَنَّةِ الصَّلَاةُ الظُّهُورُ یعنی کلید بهشت
 نماز است و کلید نماز طهارت حدیث اینست اما جفتش
 آنست که درهای جنت هشتت و کشادن آن درها
 بکن اردن نماز است و درهای دوزخ هفتت ^{بستن}
 آن درها بادی صلوات و بیان این معنی چنانست که ^{تقدیر}
 سلطانین دای و تدبیر ربانی وقت را بدو قسمت کرده
 یکی روز روشن که هوای چو کلشن عظم کرد و عالم
 از عکس نور خورشید فیض گیرد و روشنایی روز مشا
 بر دشنایی که بوستان فضیلت و دیگر شب و بجز که
 چون بحر مجور گردد و شب بجهانزایره سازد و ظلمت
 شب مانند است بظلمت دوزخ که زندان عدلت پس
 شریعت عزرا علیه افضل الخیة و اکل الذعاع فرموده که آن
 که می که منطوق و مای منطوق **عن الهوی** مخبر است از آن
 و آن پادشاهی که مضمون این **هو الا دحی یوحی** شریعت

بدان در روز روشن که خود از کفش برکت است
هشت رکعت است غان فرض کرد ایند که چهار از آن پیش
و چهار گوید دیگر از آن عصای این اشارت با ابواب ثانی
جت اباد است در ظلمانی که نشانه دوزخ هستند
بادای هفت رکعت غان سه شام و چهار رختن امر کرد
و این اشارت است هفت است در دوزخ و فرمود
چون مؤمن هفت رکعت نماز شب بگذارد و هفت در
بروی او بسته گردد و چون عبادت دو قسم کرد ایند یکی
و نهاری پس دو رکعت دیگر غان فرض کرد و در وقتیکه
هم از رحمت ظلمت شب اجاره دارد و هم از اشراف صبح
صبح نصیب میگردد و در آن وقت ظلمت و نور هم آمیخته
و شب و روز هم در او بخته و مؤمن در آن زمان غان
که میکند ارد نسبت دارد و هم شب پس کند از آن این
نار بحکم بیان عذر تقصیر شب کند و خواهد و بعد از آن

هم روزم

درها

درهای دوزخ می زند و کس است

درهای دوزخ می بندد و برکت ثانی توفیق روز
آیند می طلبد و باغات آن درهای هفت میکشاید
تا این معنی بخوبی بگذرد که مُنَاحُ الْجَنَّةِ الصَّلَاةُ وَحَدِّ
جَزْ بَقْدَمِ طَهَارَتِ نَشَائِدِ بَوْلَايَتِ رَسِيدِ كَلَامِ مَرْمُتَاحِ
الصَّلَاةِ الطَّهْوَرُ وَمُؤْمِنًا زَاهِدًا وَفَرَاغًا كَمَا الصَّلَاةُ
قُرْبَانِ كُلِّ نَفْسٍ و سبب آمدنش کاهان است که برات
لِلْحَنَاتِ يَذْهَبُ هَبُّ السِّيَّاتِ وَتَوْنُ دِينِ يَذْهَبُ
كَمَا الصَّلَاةُ عِمَادُ الدِّينِ فَمَنْ أَقَامَهَا فَقَدْ أَقَامَ الدِّينَ
وَمَنْ هَدَمَهَا فَقَدْ هَدَمَ الدِّينَ **نظم** نخو هیچ
مانی برنج درازه مکن تکیه جز بر ستون نماز و قال علی علیه السلام
أَذَلُّ مَا يُجَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلَاةَ فَإِنْ قُبِلَتْ قَبْلُ
مَا سِوَاهَا وَإِنْ رُدَّتْ رَدَّ مَا سِوَاهَا یعنی اقل
چیزی که بنده را بدان حساب کند در روز قیامت
نماز باشد اگر آن بشود قبول در آمد سایر عبادات

نیز تبعیت آن قبول و نفوذ با الله اگر سکه قبول نیافت
 باقی طاعت نیز مردود شد **بیت** روز محشر که جان
 کداز بود **اولین** پریشان نماز بود خود ای قیامت از دور
 سوال کشد که ماسک کجاست سستی یعنی چه چین شمارا
 بدو رخ رسانید و گویند نماز نمی گذاریم لا جرم بدین
 عقوبت گرفتار شدیم **بیت** زهدی سیاهی نماز
 نشو می کنایه نماز **ای عزیز** چون نماز گذاری
 شرایط و ارکان از جای آور و با خضوع و خشوع یک
 تار است کار کردی و بحضور دل نماز نازی نباشد که لا
صَلَوْا إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ بنده عارف باید که در نماز دل
 حاضر دارد که نماز معراج مؤمنانست که الصَّلَاةُ بِمَعْرِجِ
الْمُؤْمِنِينَ و نماز گذارنده مناجات کننده با حضرت
 رحمانست که الْمُصَلِّيُ يَأْتِي رَبَّهُ و حقیقت مناجات
 مکالمه است دعا بدو و حاجت حضرت معبود عز شأنه و حکم

این حدیث که إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى
أَعْمَالِكُمْ و لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ و يُنَظِّرُكُمْ چون معبود
 بخت را نظر بر حال قلبیست نه بر قول لسان درین وقت
 اگر دل حاضر نباشد مناجات کاین معنی صورت نه بندد
 و عارف رومی میفرماید **بیت** اگر نه روی دل اندر بر
 دارم **م** من آن نماز حساب نماز شمارم **م** مرا غرض نماز
 آن بود که یک ساعت **م** غم فراقی ترا با تو را از یکد ارم **م** کز
 این چه نماز بود که من بی تو **م** نشسته روی بخوابد لب لبابم
 آورده اند که شیخ ابوالعباس جوالقی در بدایت حال
 جوال بافتی و فروختی روزی جوال یکی داده بود و با
 یادش نمی آمد باخوش در نماز بخاطرش رسید شاکرد
 طلبید و گفت در نماز بیام آمد که آن جوال بکر داده ام
 شاکرد گفت ای استاد تو بخان کردن بودی یا بجوال
 جستن آن سخن در شیخ اثر کرد جوالی در پوشید و ترک

کار دنیا گرفت و بر ریاضت مشغولند تا رسیدند نجا
که باید رسید مس مردان بسی در پنج بجای رسیده اند
توبی هنر جاری از نفس پردری ای عزیز نماز تمام نشود
آلا بحضور دل و این وقتی میسر شود که نقوش عواین
علائق و عواین بشری را باب ریاضت از لوح سینه پاک
بشود و بکلی متوجه صمدیت و حمال احدیت گردد و الله
در تافیل مس چون نماز آبی آهسته باش از چپ
راست میامیزی یکجمله تا که نه در نماز چون بنمائی
همه جامیروی راه روان زان به دیگر شدند پس توبی
را که جامیروی بعضی گفته اند که حضور دل عبارت
از شهود دل یعنی بنده باید که در نماز از مشاهده و
غافل نکردد و در طلب لقاء شاهد همگی او دیده شود
تا نماز او سمع قبول یابد که اعبده الله کانت بنا
محراب ابروی تو که قبله نبودم کی بر کفک برین ملائک

نکته نماز بطهارت درست نیست و مطهارت نیمه
نماز است که الطهور شطراک ایان اینجا ایان یعنی نماز
و ما کان الله لیضیع ایانکم الا صلواتکم هر که امروز ای
اوقات بطهارت گذارد نزد اسفند روی باشد که
ان ائمتی العز الحالون من آثار الوضوء یوم القیمة
یعنی بدستی که است بر روز قیامت از اثر وضو سفید
رو و سفید دست و پا باشند و عوب از اقبال نیکو دارد
و اینجا سفید روی و دست و پا اشارت با صاطه انوار
می سازد که یسعی نورهم بین ایدهم ق بایا انهم آورده
که عزیز پوخته بطهارت بودی چون از دار فنا حلت
کرد بزرگی او را بجناب دیگر که در بهشت میخامد و نور
از دست و پا و پشانی او یافت چنانچه نور آفتاب در چپ
او تابیدی بود او را رسیدند که ای درویش مادر دنیا
طاعتی زیاده از تو ندیده ام این منزلت و کرامت بچه

یافتی و این نود از کجا ترا پیدا شد جواب داد که من در دنیا
 هستم با طهارت بوده ام مگر تعالی آن طهارت مرا نور
 کرد و این نور که از اعضای من می تابد علامت آن
 وضو است که در دنیا می ساختم و هر ساعت بی واسطه
 برای حق می میسید که عیدی عشت طاهر او خلعت
الْقَبْرِ طَاهِرًا فَلَمْ تَزَلْ كَذَلِكَ إِلَى أَنْ تَلْقَانِي فَإِنِّي طَاهِرٌ
الْمُطَهَّرِينَ آری حق تعالی با ما نداد و دست میدارد که ^{و الله}
يُحِبُّ الظَّاهِرِينَ **ای عزیز** طهارت ظاهریت از احیاء
 و باطنی ظاهر طهارت طهارت ظاهریت از احیاء
 و باطن طهارت طهارت باطنیت از الواث یعنی ^{بوت} خلا
 هوا جس نفسانی و عوایق و مساوس شیطانی و دست
 شستن در وضو اشارت به شستن دل از آلودگی
 دنیا و شستن روی عبارت از توجه بجهت تعالی و رفع
 سرگشایی است از فرمان هوای نفس و تسلیم بر امر رحما

نهادن

نهادن و مسح پادرسر که بیل مجاهد نهادن و پادان
 مستخرج متابعت شیطانی و کشیدن و درین معنی گفته اند
نظم کا و وضو شستن دست از سخت موعظتی میکند
 از برده چست کاوری آدم که بدرگاه روی دست لایق
 باطل نبوی روی چو شستن نبوی بکن طاعت اورا
 تو بجان کار کن مسح بر آن گونه مکی سرری کاب زب
 بگذرد از تری پاک جان کن قدم روشت کز تری آزاد
 بود و امانت حاتم احم گفته که اگر حقیقت طهارت بخوا
 چهار چیز نبوی اول نمه کنه باب توبه تا نامه سفید
 و سفید روی باشی و آتای الذین ایضت و جوهم
 سیوم زباز باب استغفار تا از لوث لغو و فحش
 پاک کرد که نعم الاستغفار الاستغفار چهارم دل
 بتفکر که فکر بر وبال مرغ دلالت که او را از فکر بگردنیا
 بریاض رضا که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین

سنة نظم فکرا این طاهر فزانت کشد سوی برآورده
رازت کشد و طهارت معوق حاصل نشود الا بدینا که گفته
و هر معنی میفرماید این نجاست طاهر از آبی رود و آن نجاست
باطن افزون میشود چون نجاست بواطن شد عیان
جز بآیه نمیتوان شست آن و از آن اداییت شیرازی
نمان و علامات و حجت نمان در شریعت حضرت رسالت
فکرا آن آیه و بعد از آنستند و یازده تصور کردند
لا جرم کوشمال و تو بی یافتند که اذنا دیم الى الصلوة
اتخذوها هزوا و بعد از آنستند و یازده تصور کردند
آنکه این کار نمان برای غرض و دریا کتد یک خاص از برای
کنند و درین جمع داخل گردد که المؤذنون أطول الناس
اعتقا قایوم القيمة یعنی روز محشر مؤذنان از جمله
محشر بلند تر باشند یعنی پایه اعلی تر و مرتبه وافی تر
بدیشان دهند و مراد آنست که بحسب معنی مرتبه ایشان

اعلی تر

علی نبی شد از عیسی و حسن طاهر را کبر نه

اعلی تر باشد از غیر خود و جمعی معنی طاهر را گیرند
و گویند بحسب صورت مؤذن بر مقام بلند باشند در
گاه بهشت کما قال النبی دخلت الجنة فزالت فیها
منابر من لولوه فقلت لمن هذا یا جبریل قال للمؤذنین
و ایما من من استلک و ازینجا معلوم میشود که آیه
و کثرت لهم الثواب را مؤذن شرکیند و هم مورد علمای اتفاق است
که ثواب این زیاد است قال النبی صلی الله علیه و آله
غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و از این عباد
مستولین که مردی نزد وی آمد و گفت مرا کاری آموز
که بر حمت خداوند یک شوم گفت امام جماعتی باش که از
رسول شنیدم که گفت من أم قومًا صابراً محتجباً
کان قائمهم و دایمهم الى الجنة آن مرد گفت اما
از من نمی آید که استطاعت آن ندارم گفت مؤذن باش
که حضرت فرمود که یحشر من المؤذنون علی نجیب من نور

تعب

فِي اقْتِنَاتٍ مِنَ الْقُرُونِ الْيَاقُوتِ وَيَزِيدُ ظَاهِرًا مِنْ بَابِهَا
 مِنْ ظَاهِرِهَا وَبِهَا أَنْكَ مُؤْذِنٍ رَافِضِيَّتِ اسْتِ كَسِي كِه
 جَوَابِ مُؤْذِنِ كُوِيْدَاوَرِ رَافِضِيَّتِ اسْتِ وَازِ صَادِقِ عَزَاوَرِ
 كِه حَضَرَتِ رَسُوْلِ فَرَمُوْد كِه هَر كِه آوَارِ مُؤْذِنِ بَشُوْدِ كُوِي
مَرْحَبًا لِلْعَالَمِينَ عَدَلًا وَمَرْحَبًا بِالضَّلَاقِ وَأَهْلًا بِفَرَادِ
 تَاهَزَارِ حَسَنَه در ديوانِ اَعْمَالِ او بَنُوِيَسْتِم وَهَزَارِ سِتِه
 عَوْدِ كَرْدِ اسْتَدِ وَمَعَادِ جَبَلِ رَمِي اللهُ عَنْهُ رَوَايَتِ كَنْدِ كِه
 خَوَاجَه صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَمِ فَرَمُوْد كِه اَفْسُ الْفَقَائِ
 وَافْخِرِ الْفَاجِرِينَ كَسِي بَاشْدِ كِه جَوْنِ آوَارِ مُؤْذِنِ بَشُوْدِ جَوَابِ
 نَدِيْدِ اِي عَزِيْزِ نَدَايِجِ اسْتِ يَكِي نَدَايِ خَلِيْلِ صَلَوَاتِ الرَّحْمَنِ
 عَلَيْهِ وَآذِنِ لِلنَّاسِ بِلَايِ دَوَمِ نَدَايِ اِسْرَافِيْلِ وَاسْتَمِعْ
يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ سَمِعَ نَدَايِ كَاشْتَهْ يُوْسُفُ ثُمَّ أَدْنَى
مُؤْذِنٌ أَيْتَهَا الْعَيْرُ چَهَادِمِ نَدَايِ مُؤْذِنِ كِه دَسْنِ اسْتِ
 قَوْلًا بِمَا دَعَا إِلَى اللهِ بِحُجْمِ نَدَايِ حَضَرَتِ حَقِ مَرْمُوسَاوَرِ

كِه بَابِهَا

كِه يَادِيهَا الَّذِينَ اسْتَوَوْا بِوَالِي اللهِ تَوْبَةً نَصُوحًا
 اَزِ اِيْنِ بِيْجِ نَدَادِ وَكَذِشْتَه نَدَايِ اِبْرَاهِيْمِ وَنَدَايِ يُوْسُفَ
 وَبِكِي آيِنْدَه اسْتِ وَآنِ نَدَايِ اِسْرَافِيْلِ اسْتِ وَبِكِي نَدَايِ
 دِيكِرِ نَدَايِ مُؤْذِنِ كِه كَاهِ هَتِ وَكَاهِ نِيَسْتِ يَكِي نَدَايِ
 كِه مِيْسَه هَتِ وَآنِ نَدَايِ خَوَاسْتِ اَمَّا جَوْشِ هَوِيْسِ تَمَّ
 اَنِ نَكَنْدِ مَصْرَاعِ بَاكِي آيِدِ مَرْهَمَانِ زِيْنِ نَهْ رَوَاقِ نِيْلُكُو
أَيُّهَا بَنِيهَا يَابِدُوهَا أَنَا لَوْ سَعُونَ كِه شَنُوْدِ اِيْنِ بَاكِي
 بِي كُوشِ ظَاهِرِ دَمِ بَدَمِ تَابِيُوْنِ الْعَابِدُوْنَ لِلْحَامِدُوْنَ
السَّائِحُوْنَ كَمْتِ در شَرَفِ سَاجِدِ كِه دَوَسْتِرِ
 مَوَاضِعِ نَدِيكِ حَقِ تَعَمُّ كِه أَحَبُّ الْبِقَاعِ إِلَيْهِ الْأَسْوَاقُ
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُلُّ نَفْسٍ يَخْلُقُ سَجْدَةً
 بِرِجْزِ كَارِ اسْتِ بَعِيْ مَرْدَمِ مَشْفَعِ مِلَاذِمِ بَيْتِ اللهِ اسْتِ
 چَاخِجَه خُفْصِي كِه صَاحِبِ خَانَه اسْتِ دَايِمِ دَرِ اِيْنِ خَانَه مِي بَاشْدِ
 وَهَر كِه بَرَايِ نَدَايِ سَجْدِي بِيَاذِ حَقِ تَعَالَى بَرَايِ دَوَسْتِرِ

اَلْمَسْكُوْنَةُ وَفِيهَا الْفَتَاوَا

کوشکی بنا کند و در حدیث آمده که هر که بنا کند مسجدی
اگر مثل خوابگاه فردی باشد و آن در غایت کوچکی و تنگی
باشد خدای تعالی بنا کند خانه در بهشت برای وی و تو
قیق عمارت کردن مسجد و بقاع خیر نیاید الا از کجای
مؤید باشد من عند الله بکمال ایمان و عمل صالح کما قال الله
تعالى اِنَّمَا يَعْمُرُ سَجَدَ اللهُ مِنْ اَمْرِ بِاللهِ وَ اَيُّومِ الرَّحْمٰنِ
و حضرت رسالت ص من مسجد ها دار ریاض بهشت خواهد
و فرموده که چون بگردید بر وضوهای بهشت پس هر یک
صحابه سوال کردند که یا رسول الله روضه های بهشت کما
گفت مسجد ها گفتند چیزی نیست جز کوه است فرمود بکنند
سُجَّانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا اِلهَ اِلاَّ اللهُ وَ اللهُ اَكْبَرُ
و ثواب این کلمات و بعضی از فضایل آن در اصل دیگر
مذکور خواهد شد اینجا شمه از شرف مسجد است بیان می
آید اگر چه در اصل دیگر ذکر آن نیز مستطوره خواهد بود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در مصحف
که از کتب قدیم
در این کتاب

قلیہ میگردن کا گاہ

انست که اینجا بواسطه آنکه موضع نماز است ایراد
 او در ذیل آن نودم آید والله اعلم
 در جماع الحکم وارد است که هر چه که در مسجد چرائی بر
 خدای تعالی قیام دارد یا تو جماع عنایت روشن کردن
 و دیگر فرمود که فرش کردن و بورد یا انداختن همین حکم
 و ثواب تطهیر ساجد نیز بسیار است و فضیلت آن
 پشمار است و آیت طهر فیتی برین معنی حالت و بر
 باب حدیث وارد شده که من کنتی محمداً من لم یسجد
 الله فکنا خرم مع رسول الله اربع مائة غزوة و کنا
 اربع مائة حج و کنا اعمى اربع مائة نسف و کنا
 صام اربع مائة يوم و چون ثواب تطهیر جنین باشد
 ثواب نفسیر چون خواهد بود ابوذر غفاری رضی الله
 روایت میکند که حضرت رسول فرموده که من کنتی

روایت میکند که حضرت

[illegible]

سَجْدًا اَوْ طَيِّبَةً اَعْطَى كِتَابًا بِمِثْلِهِ وَخَرَجَ
مِنْ قَبْرِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَهُ رَاحَةٌ كَرَاهِيَّةٌ الْمَسْكُ
الَاذْ فَرِيضَتِي هَرَكَةٌ جَارِدَةٌ رَزَقٌ مَسْجِدٌ رَاوُحُوسٌ بُو
کرداند او را فردای قیامت و مرا و را بوی باشد خوش
بوی بوی مشک از فرد در حدیث دیگر آمده که هر که
پاک گرداند مسجد را و جاروب زند آنرا خدای تعالی او را
از گناهان پاک گرداند آورده اند که مجوسی سجد احرام
در آمده کلاه ابتری بر سر تیغ فرج خانه کعبه میکشند قد
آب دهی دید که بر دیوار کعبه افکنند بوی آزار بخورند
و از مسجد بیرون آمد باد رحمت الهی از مهیب غنایت پادشاهی
بوند و کلاه از سرش بر بود چند آنکه در عتب دوید
بآن نرسید شعیب مانند هانفی او از داد که تو قدری
آب دهی بر دیوار خانه ما نرسندی ماینز علامت کفر

بر سر دیوار

بر سر تو نرسندیم کبر که این حال در یافت ز تار برید
و بشرف اسلام رسید **ای عزیز** تعظیم مسجد ظاهر کرد
و تطهیر آن نمودن آنست که بیجهت دارد اگر کسی موفق گردد
به آنکه مسجد باطن که دار الملک است از خس و خاک پاک
علایق دنییه و عوائق بدنیته پاک گرداند و جاروب ریاست
ساحت سینه را از عنایر شبهات و شهوات بر وید و سجد
که محل انتظار و ورد کار است تعمیر کند و در دیوار
رضا بر افروزد و حصیر توکل بکشد اندک نیست که بر آن
اعلا برسد و بر روی میفرماید **کنه** جاهلان تعظیم
مسجد میکنند در جفای اهل بیت میکنند آن مجاز
این حقیقت ای خن آن نیست مسجد جز دردن سرور
مسجدی کان در درون او نیست **مسجد** کاه جمله
اهل صفات **کنه** در فضیلت جماعت قال النبی
صَلَوَاتُ الْجَمَاعَةِ تَفْضُلُ عَلَى صَلَوَاتِ الْفَرْدِ بِسَبْعٍ عَشْرَ

آلهی رحمت در برای عامت **ه** و زانجا قطره مارا تمام است
 اگر الا پیش خلق کند کار **ه** فرد شوپی در آن در یابیگی
 نکرد دتبه آن در یازمانی **ه** ولی دشمن شود کار جهل
 دوم از فواید آن جماعت استیلاست و استیلاست مردم است
 بیکدیگر چون این معنی موجب شود در میان خلوت
 و چون برای خدا بود وسیله نجات باشد قال الله تعالی
إِنَّ الدِّينَ أَسْوَأُ عَمَلٍ الصَّالِحَاتِ جَعَلَ لِمَنِ ارْتَضَى
وَدَّ أَوْ حَاجَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سِغَرِيَّاهُ الْمُؤْمِنُ كَالْبُنْيَانِ
يَسُدُّ بَعْضُهُمْ بَعْضًا أَهْلُ الْإِيمَانِ در خانه وفات بر موفون
 اتفاق بیکدیگر متفق باشند همچنانکه بناها در آن خشتها
 مریکدیگر را زکاه میدارند یعنی اشخاص ثلثه مؤمنان
 در خانه عبودیت و برای معیشت بیکدیگر را حافظ اند
 بصاحب و بنای جماعت در هر شب از وی پنج بار قضا
 مؤمنانست که در یکجمله ساکن باشند و اجتماع روز جمعه

شدن مردم مواضع ها با اهل شهر سال دو بار در غنید
 هم اشارت باستیلاست و مجتمع شدن در عرفان
 بهمه عمر یکبار هم ایامیت باختلاط متون از شهرها
 مختلف و این همه بهانه است مراد از آنکه در آشنایی
 و آشنایی **ای عزیز** آدمی با در چمن وجود و خط
 بقا از صحبت با انبای جنس کزیری نیست که حکمت آلهی
 جمله را بر سلسله قریب بر یکدیگر بسته و دری از این صحبت
 که در میان ایشان که مدتی با قطع اندک ساده و صحبت
 معوراست و دقایق و حقایق او را می باید داشت
 که تا کرد غرض و عین غفلت و تیره کی هوا و رنگ هوا
 نفاق از بهره آینه دل زایل نکرد و البته وفات صورت
 نبندد **بیت** زبان همه کاداب نمو کار است
 پیر اول **بیت** از آنکه در نفاق زبنا و پیر **بیت** هیچکس از یار ندارد کرد
 و چون دانشی که از یار کزیری نیست جهد کنی که صحبت با نیکان

که اثر صحبت ایشان ترانیکه گرداند و از بجا است او بانی در باب
 که شوی مصاحبت ایشان که این در تورا سر و حکیم الهی میفرماید
 به پریزای برادر از لیسان با کنی خانه در کوی حکیم
 زردنالدون شوی و از حسن انجس زنیگان نیک گوی
 وز کان کس اگر دانا بود حتم تو بهر که با نادان شوی پاره
 ای عزیز اینجا شریک که لابد است به آنکه صحبت ظاهر صحبت
 باطن است یعنی تا از وی بدی روزنه کناده نشود میاید
 بهیچ از دویوه پیوندی نیفتد و تا در روح بهم متمک کردند تو
 باهم صاحب نشوند از آنکه اشخاص تبع ارواحند و قوابل روی
 قلوب و چنانکه اشباح را نظر بعالم شهادت دارد
 روی بعالم غیبت است که اگر از راه جود مجتهد به این
 از برکت مواصلت و سعادت ایشان ظل صحبت بر این
 دو شخص افتد و عارف احوال یکدیگر کردند و این صحبت
 حقیقی باشد و در دوام ابقای بعالم جان مقصور است

کنن آن

مرا بکان

بدست مهر پاکان در میان جان نشان دل مرده آلا بهر دل خوان
 نار خندان باغ را خندان کند صحبت در دانت از مردان کینه
 که نو شک حوخته و مر شوی چون اهاب دل می گوهر شوی
 هفتین عقیدان چون گشت چون نظر شان کیمای هوش گشت
 ای خوش آن مرده که خود زنده در وجود زنده بهیچ
 وای آن زنده که با مرده نشست مرده گشت و زنده کی از وی
 بهیچ نبرو حریف زنده تیره کی رفت و همه انوار شد
فصل دوم در بیان روزه قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كُتِبَ
عَلَيْكُمْ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ
تَتَّقُونَ وَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكُلِّ شَيْءٍ بَابٌ
وَبَابُ الْعِبَادَةِ الصَّوْمُ یعنی هر چیزی را درایت
 که از آن در دران مدخل توان کرد پس هر که خواهد
 در خانه عبادت و آید کواز دری روزه درای و توان

که بروزه مرتبت بر هیچ طاعتی دیگر مرتبت چنان
که انحضرت فرموده که هر صنفی که از بند مصادر میشود
اوراده چند آن جز امیدم آلوده که نا هفتصد و
اضغان آن جز امیدم که آن خاص از آن منت و من اورا
خود جز امیدم و در نسبت روزه کجاست حوت و در معنی
گفته اند یکی آنکه روزه سربست میان بنده و حق است
آن نیز میان بنده و حقست بی واسطه دوم آنکه روزه تو
دشمنست یعنی ابلیس و چون دشمن دوست را ستود
هر این دوست درین معنی رضای تو خواهد طلبید و چنانچه
تو بخود دشمن او را ارتکاب کرده او بخود جز آن
بسیار آید و خواهد رسانید چون قهر دشمن رضایت
باشد و رضای از موقوفست بر تو کما قال الله تعالی
ان تنصر وال الله بیضی کم آنکه گفته شد که روزه

را در این روز که الله تعالی
حسن روزت کند و در آن روز

قد ابلیس است بواسطه آنکه وسیله شیطان در
فریب انسان هوای نفس و آرزوی دلت و این آرزو
با کس و شرب مسدود گردانیدی شهوات ضعیف شد
کار شیطان باطل گشت و او متوثر شد
شیطان همه تدبیرش و آن حیل و تدبیرش به شکست
همه تدبیرش پیش سپرد روزه **ای عزیز** در روزه رجوع است
و صفت صلح در رجوع سیف ریاید جو غوانقو سک و
عَطِشُوا الْكِبَارَ لَمْ يَوْكِبُوا جَلِيًّا لِّخَيْرٍ لِّعَلَّكُمْ
يَرْوَنَ فِي قُلُوبِكُمْ یعنی گرسنه دارید نفسهای خود را
و مسبورانید جگرهای خود را ببحرارت عطش و بیوشید
رداء اندوه و غم را ملازم خود سازید که ان الله مع كل قلب
حزین تا باشد که شما بار تکاب این صفات در این
دل بی غل جمال تجلیات الهی و خدا جلوات فیضنا
متناهی مشاهده کنند **آیات** که تو این ایات را

خالی کنی • هرگز کوهرهای اجلای کنی • جوع هر طبعی
 که اراکی دهند • چون علف کم نیست پیش فرزند
 تانوق را چربی شیرین میدهی • جوهر خود را ز بینی فروبی
 طفل جان از جانی شیطان باز کن • بعد از انش با ملک
 انباز کن **گفت** روزه را فضیلت بسیار است و
 از آن گذشته اما در وفایه نیز هست و در سه نکته از آن
 بیان عواهد شد اول تشبیه است بر و هانیان که ایشان
 طعام و شراب بخورند و غذای ایشان تسبیح و تسبیح است
 و چون کسی با کمی شنبه که در حکم من تشبیه بقوم مؤمنان
 ایشان گیرد و با عالم روحانیات آشنا گردد و در مدار ملک
 نزدیک شود دوم قدر نفس اماره است زیرا که روزه خلل
 نفس و هواست و کسی که با نفس مخالف کند سختی نیست که
 و اما من خاف مقام ربی و نهي النفس عن الهوی
 فان اجتهت بهی الماوی سبعم فیصل مرد خاص است

که هیچ

هیچ عبادت را از این **گفت** که الصوم طاهر
 که هیچ عبادت ازین بیشتر جز اینست که الصوم لی و آنا
 اجزی به چهارم مزدی نهایت بدست آورد دست چرا
 که درون صبر است و اجساد را نهایت نیست که انما یوفی
 الصابر و ان اجرتکم بغیر حساب نجم جان پاک را از گوش
 نفسانی شستن است چون این معجزه جوع حاصل
 و چون لوح نفس از عوایق پاک شد اسرار علم لایق
 در رو پدید آید که قد انعم اللہ علی من رزقها شمس
 میل غفلت از چشم دل دور گرد نیست که چون مردگرگانه
 شود انوار ملکوت بنظرشود او در آید که اذا جاءک
 النفس صارت الاجسام ارواحا هفت نامه خود را
 از کناه پاک گرد نیست که انما الکرام البررة ان
 لا تکنوا علی صوام بتدی بعد العشیة هتم
 راههای وجود بر شیطان تنگ گرد نیست که ضیقوا
 بخاریه بالجوع و العطش و چون راه بر شیطان تنگ شد

که هیچ

الاجرم مدخل تواند که این عبادی کس لک علیهم سلطا
 نهم سیری بجهت دفع سهام عقوبت بدست آوردن
 که الصوم جنة من النار دم نام در جرد مخلصان
 ثبت کردند چرا که روزه عبادت است که در وریا نکند
 مادام که اظهار کنند و عبادت فی ریا مقبول حضرت
 حقست که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
 که الدین یارده هم معد خالی کردند که هیچ چیز
 نزدیک حق تعالی دشمن تر از نعد پر طعام نیست که کس
 شیء ابقض عند الله من بطن ملئان روزده هم
 امانت گذاردنست چرا که امانت حق است و همگی
 بروی مطلع نیست از خدای تعالی و چون کسی امانت
 نماید مؤمن باشد که لا ایمان لمن لا امانة که سبزه هم
 وفا کردند که روزه دار چون نیت کند که روزدار روزه
 سیدارم کوی با خدای تعالی عهد می بندد و چون روزه

برارد

بدارد عهد وفا کرده باشد و درین زمزم داخل شد
 که والمؤمن یعهد هم اذا اهاهوا چهارده هم خود
 منصب حکومت و امانت حاصل کردند چوروزه
 داشتن اعضا را که رعایای ملک از ان فضول منع
 کردند پانزده هم از لغو و لعب باز رستن است چرا
 که روزه دار باید که چنانکه برهان روزه دارد بربا
 نیز روزه دارد تا از ان جماعت نباشد که رب صائم
 لیس له من صیایه الا الجوع والعطش شانزده هم
 از نغمه با شیه خلاص یافتن است چرا که صیام باید که بلفه
 حلال افطار کند و لغو حلال موجب اجابت دعا
 که طیب طعمتک یسبب دعوتک هفده هم خود را
 معاون و موفق ساختن است کما قال الله تعالی
 یا ایها الذین آمنوا استقیموا بالصبر والصلوة
 و گفته اند مراد از صبر صوم است و چون بنده بنام

استغاث نماید البته حضرت حق مرور را رعایت کند
 هیچدم خود را خورسندی حاصل کردنت و در ملک
 قافان در آمدن چه کرسکی قناعت و قناعت کنج
 و نهایت که القناعة کثر لا یفنی فزدهم در دل
 کرسکان شناختن است تا کسی که رسنه باشد قدر کرسکی
 نداند و چون کسی از حال کرسکان با خبر باشد برایشان
 بخشد و خود را استعداد بخشایش حق کرد اند که ارحم
 تر رحم بیستم تن درستی حاصل کردنت که تشبیه
 اراض است و جمیع سرایه منه دواست که المعده
 بیت کل دوا بیت و یکم دوشادی یافتن است یکی
 در دنیا و قناعت و دیگری در عقبی وقت تجلی افوار
 فرحته عند الاطمان که للصائم فرحان و فرحة عند لقاء العباد بیت
 دوم سیاحت کردنت در عالم تفکر و سیر آن نمودن
 در میدان معرفت بیت و سیم شیطان را شناختن است

چرا که بجموع معرفت شیطان حاصل توان کرد و نبرد
 صوفیه این مسئله اصل عظیم دارد و چون این مقام
 زیاده بسطی بخواند به بیقی چند از بشنوی اختصارا
 میرود **ایات** دیو میتر سادت که همین و همین
 زنی پشیمان کردی و کردی حزین که کدازی زنی هوا
 تو بدن پس پشیمان و حزین خواهی شدن این بخور
 داری که هست خود را مناج و ان یا شام از پی دفع علاج
 همین نکردن خود که هستی آید علل در دماغ دل بن اید صد
 این چنین تهدیدها از دیو دوز آورده بر خلق خواند
 صد فسون و جادیش جالینوس سازد در ده و تا فریب
 نفس چهار ترا از فریبش بکند و مردانه باش کنج اگر
 می بایدت ویرانه باش **نکته** روزه را سه درجه است
 صوم عموم و صوم خاص و صوم خاص مخصوص است
 روزه عموم باز داشتن است بطن و فرجست از تنفیص

ایشان یعنی اساک از طعام و شراب و جماع از وقت سحر
تا زمان شام اما روزه خاص اساک جمیع اعضا و جوارح است
از فکرا یا **ب** بنداشتی که چون نخوری روزه ندره است
بسیار چنین هست جزای شرط روزه دارد اقل نگاه دار
نظر از رخ چو کل در چشم تو نیفتد از غفلت تو خاد
دیگر به بند کوش زهرنا شنیدی که نکشت و کردی هر
شود عقل نادر و مادر دیگر زبان خویش که جای ثنا گو
از غیبت دروغ فرو بندی استوار اما روزه اخص
الخاص اساک است از رؤیه مساوی حق **ای عزیز**
عام را روزه قایمست و خاص را روزه **قلب** اخص الخاص
روزه روح روزه قالب از طعام است و روزه قلب
از فکرا نام است و روزه روح از مشاهده ملائک و روزه
سیر از رویت غیر هو لا است چنانکه این روزه متفاوت
جزای آنین متوجع است آنکه از طعام روزه دارد

متفاوت است

قرآن

و زنا طعام پاک در مقام پاک بوی دهند که و کلم نهی
ما تشبهی الا نفس ذلک الاعین و آنکه از فکرا نام
روزه دارد بقام مشاهده اش در روزه و از لذت با
کامله محفوظی سازند که فلا تعلم ما اخفی لهم من قرآن
اعین و آنکه از مسوا روزه دارد بشرب عرقش شدن
کرد اند و از دست خورد و لدان شراب نایش چنانست
که این الایران یشر بون من کایس کان من اجها کافور
اما آنکه از ملاحظه روزه داشت ظهور در جام بود
بر دست ساقی محبت بدوران کنند که و سقیم ربهم شراب
ملهوذا **نظم** خوشا آنز مای که ساقی تو با سخی بریز
تو بر آید حای جانی خوشا آنز مای که هر روز از ماء
برقص اندر آید که رجب سقانی **ای عزیز** روزه قالب
اساکت از منظر ات و روزه قلب اساکت از
التفات ان شهود جمیع موجودات چون از منظر

در مقام پاک

روزه داری آن روزه تائب باشد اما آن روزه که از
اغیار داری تا وقت شاهد مرتب باشد و روزه که از غیر
او است بشهود او توان کشود **فصل سیم در زکوة**

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ وَتَمَارَزَ
يُفْقِرُونَ وَقَالَ الْإِنْسَانُ حَصْرُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ
میفرماید ای کسان که از حیاض متابعت ما آب خورده
و بر در ایوان دل نکرده تصدقین ما نقش کرده مثال خود را
در حصن زکوة از دست و بال نگاه دارید و باب صدقه

چکر

روی دل را از سج ریا پاک بشوید آری زکات کران
نفس ترا از لوث و سواس میشوید و لباس دینت را

بند بر تعمیر میتال صبرات پاک میکند تا توصاف و پاکیزه
بچون زهت سرای بهشت فرماید که خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ
و هر که زکات ندهد مزد ما را را بیکل از بر و سلط
کرد اند تا همچو طوف صد گردنش افتد و به نیش حسرت

نظر هفتم

وهر است

و زهر ملات دمار از وی بر وی آرد که سَيُطَوَّقُونَ
مَا يَلْجَلُونَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ و در حدیث صحیح آمده است
که آن مال را که زکات نداده باشند فرزندان قیامت
بصورت مار سیاه گردانند بزرگ که بر سر او موی باشد
و در زیر چشم او دو نقطه سفید باشد و این چنین
مار بدترین ماران باشد آن مار بخشم تمام بیاید و قصد
مانع زکوة کند آن شخص از آن مار گریزان گردد و آن
مار در عقب او شتابان رود و او از سید هد که من مال
که بن ناز و مباحات بیکردی پس خود را چون طوف
در گردن وی افکند و سر را بر روی او میدارد
و زخم بر روی او مینمزد و هر بار که دست پیش روی
می آورد زخم بر دستش مینمزد و هر زخمی که بر دست
و رویش بیند هفتاد سال درد او می ماند و همچنین
در عرصه عرصات می باشد تا وقتی اخ که حق تعالی از

حایر جلایق برده از داورا بهین صورت در دندخ
 اندازند و بعضی دیگر میباشند که زرد سیم ایشان را با نش
 سرخ کردند و ایشان و پهلوی ایشان را بدان داغ کنند
که یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جیاهم
و جوق بهم و ظهور بهم و اختصاص این سه عضو را
 سه داغ بجهت آنست که چون در دنیا در دیشی یا سابی
 دیدندی که بر پشانی زردندی و پهلوان ایشان تفر
 ساختندی و پشت برایشان گردندی لاجرم این
 سه موضع را از جهت همین داغ کنند **فرد** زکوة اگر زرد
 این زمان ز داده وی علاج کی گفت آخر الذو او الکی
ای عزیز زکاة تجارت نیست که در بازار عمل میکنی و از بی سودا
 یکی ده سودی بری دوست میگوید ای بنده آن آدمی یکی ده
 و ده بستان که من جاء بالحسنة فله عشر مثاها
 از نیت درم سرخ روی نیمه یک سته زرد روی بران

و از دو بیت درم نقه سفید پنج درم بدان سیاه
رخان الفقر سواذ الوجه تسليم کن و از پنج شتر
 بخفی بخشنه به و از هر دین مالت چهل کوسند شتر
 بدر دیشی بده تا فردای قیامت عوض ثواب و از امر روز
 زیاده شود زیرا که زکاة را دو معنی است یکی تطهیر
 و درم نایف و زیاده هر دو اینجا حاصل است و پنج شتر
 سیفر باید **ایا** زکوة مال بدی کن که فضله ز راه
 جویا غلبان بر دیشتر دهد اگر و در حدیث آمده
 که هیچ بانداد نباشد که او فرشته مناجات کند که اللهم
اعط کل منی خلفا و کل منک تلفا یعنی بار خدا
 به هر نفقه کشته را عوض نیکویی و مده هر مسکین
 تلف مال و عارف معنوی در شنوی این معنی بیان میکند
نظم گفت پیغمبر که دایم بپند **د** و فرشته خوش شاد
 میکشند که خدا یا منفق از دوست دار **د** هر درم شانرا

عوض ده صد هزاره وی خدا یا مسکینان در جهان متو
 مدد آن زبان اندر زبان اگر بخواهی که در زبان نیفتی با
 دوست سودای کن و سود تمام بردار و مال خود را بیکت تکف
 از ناراج و حادثات و غوغای وارث در میان آرزو **نظم**
 ستان بند زسیم زکوة دور درم کن سپهر ملکات
 مال که احسان بزکوة ویت کرده هم در درکات ویت
 آنکه بچی ده دهدت پیشگی کس از آن کشی دهی از ده بچی
 خواسته ناخواسته داور **وای تو** که خواسته نه خواهی **وای**
 زکوة در شریعت بر چند چیز است مثل رز و فقره و شتر
 و کاه و کوسخت و غیره اما محققان هر چه را زکوة معین
 کرده اند زکوة مال موافق با درویش است زکوة جاه تواضع
 و احسان زکوة عز و شرف نصرت ضعیفانست زکوة
 مرز و نوازش یتیمانست زکوة وطن آوردن همانست
 زکوة علم تعلیم مستحقانست زکوة صحت اجتناب از گناهانست

زکوة قوت

زکوة قوت جهاد با کافرانست زکوة تن پاک پاک داشتن
 از عصیانست زکوة آواز خوش خواندن قرآنست زکوة
 چشم ناکر مین به پیکانیکانست زکوة گوش استماع کلام حق
 و ناشنیدن لغو و هذیانست زکوة زبان ناکفتن غیبت و بهتانست
 و مداومت بدکر حق بزدانست زکوة دل مشا هه آثار انوار
 رحمت رحمانست زکوة روح توجه بسوی جانانست زکوة
 سیر طلوت از جمیع احوالست و تقرب بخالق کون و ملکات
ای عزیز زکات دو نوع است زکاة اهل ظاهر و زکوة **باطن**
 معنی مرد ظاهر پس از ده یکی بدو اما صاحب باطن همه را
 و یکی را از خیره تنه که عمر آن بخدای که از جمله فواید بود
 پرستیده باشد شبلی نماز عت و رزیدی و مردم را از زیارت
 منع کردی و گفتی که شبلی مرد جاهلست و چیزی نمیداند
 روزی شبلی را در راه بید روی بشاگردان کرد و گفت
 من او را استخوان کنم تا شمار اهل او معلوم گردد و گفت

پیشانی در پنج شتر چند زکات واجب شود گفت در نزد
 تو گو سندی و در مذہب من هر پنج شتر عمران گفت
 قول امام تو کسبت گفت حضرت امیر المؤمنین علی که
 چون این آیت آمد که مَنْ ذَا الَّذِي يقرضُ اللهَ قرضاً
حسنًا حضرت هر چه داشت پیش رسول الله
 سید کاینات فرمود ایلی از برای عیال هیچ گذاشتی
 گفت مرا خدا و رسول او بس عمران چون این سخن شنید
 از دشمنی او برگشت و دست ارادت باد داد حاصل که
 هر که همه بدیده یابد **فرمود** تا برنجیزی از سر دنیا و هر چه هست
 بیا و جوشن نتوانی دینی نیست **گفت** و چنانکه زکوة
 موجب زکوة است صدقه را فیه بیات قال
الصدقة رزق السکاة و تزید فی العسر صدقة بلا مال
 دفع کند و عمر را زیادت کند آورده اند که عزرائیل
 نشسته با جمال و کمال تمام داد و علی السلام گفت یا

عروا من

عزرائیل این بر نار ابله می بینی یا چنین جمال و کمال عزرائیل گفت
 این جمال او را چه سود و بد و این کمال او را چه نفع رساند
 که حق تعالی مرا امر کرده که هفت روز دیگر جان از تو بروم
 و او دفعه ملول شد و گفت احکم تنه اما چون هفت روز
 بگذشت داد و عمر بر نار اید بصحت و سلامت عجب ماند
 چون ملک الموت نزد وی آمد گفت یا احی عزرائیل گفتی که
 این جوان هفت روز دیگر از دنیا برود مدتی ازان گذشت
 و هنوز زنده است عزرائیل گفت آری از عمر او هفت روز
 پیش نمانده بود اما انصاعت که از پیش تو بیرون رفت صدقه
 برودیش داد آن درویش گفت حق تعالی بر تو شکرست
 برکت کنا دهکته تعالی دعا بر آن درویش را مستجاب کرد
 و هر روزی عمر وی بسالی بدل کرد و او را هفتاد و پنج سال
 کردانید در بهشت بیکرت آن صدقه ای عزیز حق تعالی
 صدقه دهند و او را عده مغفرت کرده و حضرت رسول

عروا من

بدین نفع تر ایشادت فرموده که صدقه المؤمنین بخواند البلاء
عن صاحبها آفات الدنيا وفتنة القبر وعذاب
يوم القيمة و از صدق عمر و دست که صدقه چهار
هفت هر یک ایشادت است به بشارت که مرصده و
واقعت اقل صد صید یعنی صید کند یعنی باز آید
از صاحب صدقه مکروه دنیا و آخرت نعم دلیل باشد
بهشت سیم ناف نشانه قرب او بخدای تعالی جهان
هی هدایت کند او را بعل صالح که بد آن مستوجب رضا
خدای تعالی خوشحال کسی که بسبب مال فانی رضای
ملک باقی طلب کند قبل از صدقات و نوافات و پیش
از هجرت مادم لذات **تظم** زان پیشتر که مرگ بنا
که فرار صد ^{مرگ} خورسید بر سر کوی فنا رسد ^{مرگ} زو نعت
کنون گان تست ^{بد} که بعد از تو پروان ز فرمان تست
بد نیا توانی که عقبی جزئی ^{بد} بحر جان من و ریه هست

ره نیک مردان ازان که کبر ^{بد} چو استاده دست افتاده
کسی نیک بیند هر دو سرا ^{بد} که نیکی رساند بخلق خدا
ای عزیز تا کل مراد در کل چمن شکفته ی پنی رنبری
بچارگان و پای مزد آوارگان را غنیمت شکر و طاعت و رضا
مطالب درویش از وسیله ذخایر رحمت شناس **ایا**
زان پیش که دست ساقی دهر ^{بد} در جام مراد افکند زهر
از سرنه این کلاه و کساره ^{بد} جلدی بکن و دلی بدست آید
کین سر رساله با کمالیت ^{بد} وین روی همیشه میخوبد
هر چیزی مراد یا ^{بد} در هر دو جهان مراد یا
احسان کن و بر تو شورش ^{بد} زادی بغیرت این دم از پیش
ای عزیز آنچه امروز سیفرستی از آن تست و آنچه
می ماند زین تست هر هر دی میگوید بخور تا غانه بده نماند
نه درین جهان بخوری و نه آن جهان بیری پس رز
از برای که جمع میکنی مالی جمع کنی بر رحمت و نگاه داری

بدست و بکداری بحسرت تا وارث بر دارد و عشرت
 گذارد و از احتیاج تو یاری آورد **فرد** نرجس میکند
 شنیدم یکی خوری ه بکار شوهر زن خود می کشی مکن
 شرح در باب صدقه و امان زیاده از آنست که در
 مختصر درج توان کرد بین یک رباعی اختصار برود
 جز در که لطف دوست در هجست ه وین مختصری
 هجست ه هر چند بروی کار در می نهم ه نیکست
 که نیکست در که هیچ است **نقل صاحب در ذکر حج و صدقه**
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَبَنَى عَلَى النَّاسِ حَجَّ الْبَيْتِ مِنْ شَطَا
إِلَيْهِ سَبِيلًا وَقَالَ حَوَّلَ اللَّهُ الْحَاجَّ إِذَا حَجَّ
حَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَمَا يَوْمَ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ بِكُلِّ خَطْوَةٍ عِبَادَةٍ
سَبْعِينَ سَنَةً حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى مَنْزِلِهِ فَإِذَا رَجَعَ فَاسْتَوَى
دُعَاؤُهُ فَإِنْ دُعَاؤُهُ مُسْتَجَابٌ إِلَى أَرْبَعِينَ
يَوْمًا صاحب چاه زمزم حضرت مصطفی سیر ماید

که چون

که چون حاجی قدم از خانه خود به نیت زیارت خانه دوست
 بیرون نهد از گناهان پاک شود چنانکه روزی که از مادر آید
 باشد و بهر قدمی که می نهد ثواب مغفرت رساله عبادت
 برسد ارد تا آن وقتی که بخانه خود باز آید انگاه فرود که چون
 حاجی منزل خود در جوی کند مقدس اعزیز داری و بدعا
 او نیت نماید تا چهل روز هر دعا که کند مستجاب گردد
 چون خانه کعبه معانخانه ماست و ابراهیم عم ساری خوان دعوت
 کرم ما بود حاجیان نهادند بر سینه عنایت ما آمده الطاهر
 بی نیت ما اقتضای آن میکند که هر کس سینه را از نیت
 بر فایده رحمت ببرد میم و هر کس سینه را از عین احمیوه
 قطع فرج برکت نفیم **فرد** برستان ارادت که سعادتی
 که لطف دوست بر دیش هزار درکت **دای** هوین هر کجا
 شعی برافروزد از هر طرف پروانه خویش را به و رساند
 کعبه شعیست در لکن هم افزوخته و صد هزار پروانه بر دیش

پروبال سوخته **ایات** دل وصل ترا جوید و انگاه زجا
 تو سده پروانه و نور شمع و آنکه ز پروانه شده روز
 که سرافرازند آن شمع همی رویان عاشق نبود انکو
 آبخاز سرانده حایان پروانکاستد کرد شمع حرم
 در طواف آید شاید که از پروانه نور او ان کثافت
 برهند و پروبال جانت فلانی را در شعاع شعله او شوند
 تاجناح جناح و بال اقبال یابند **بیت** هر که در راه طلب
 پر خویش بسوخت به پروبال نویسن زین طیران خواهد کرد
 پس ای دوستان سوده وای خواجگان در لغت آسوده
 کم از آنکه در همه عمر یکبار بدر سرائی عزت و بارگاه عظمت
 او روید و از خاک درگاه آن عالم پناه آب روی دور با
 یابید که از چشمه زمزم آن بارگاه را آب زده اند و بجا
 روب طهر بتی افشته و دم بدم نزد رحمت از حضرت
 عزت آبخاز نزل میکند و از این راه هر می رساند و آن



حدیث که حضرت رسول ص میفرماید در ترجمه آن بشارت
 بیان شده یعنی هر مردن صد و بیست جز رحمت بخانه
 کعبه نزل میکند شصت جز برای طواف کتدگان
 خانه کعبه بنکر که زیارتش چگونند باشد حضرت خوا
 فرمود که هر که حاجتی ظاهر و باطنی قاهر از حج باز
 ندارد و روی حج نکند چون بپیرد خواه چه در میرد خواه
 تو ساچی که از جمیع ارکان اسلام هیچ کدام در درجات
 و جوب عالی تر از حج نیست و بدین مقدمات معلوم شود
 که حج در اعلی مراتب وجود است و از مقادیر علی اناس
حج البیت همین معنی مفهوم میشود و قال رسول الله
حج مبرور خیر من الدنیا و ما فیها و در کتاب روضه
الواعظین بر دایره شیخ الواعظین بر دایره شیخ
 وارد است که حضرت رسول ص فرموده که ای نبی

مؤمن چون روی حج آری و بر پیشانی شوی سنور توپای
 توپای بنگیرد و بر زمین تپد الا خدا ی تعالی ترا بدان
 حسنه بدهد و سینه بخو کند و چون طواف کنی ترا ذکر
 و عهدی باشد نزدیکی حق تعالی که پس از آن ترا عذاب کند
 و چون دو رکعت نماز در مقام ابراهیم علیه السلام بگذاری بدو
 ثواب دو هزار رکعت نماز مقبول و چون سجده کنی سیل
 سفاد مروه ترا باشد ثواب کسی که پادشاه آن و حج گذار
 و همچنان باشد که هفتاد بنده مؤمن آزاد کرده و چون
 بفرمان ایستی کنایه ها تو اگر بعد از یک بیابان و قطره
 باران باشد خدای تعالی بیاورد و چون سنگ اندازی خدا
 تعالی ترا بهر سنگی ده حسنه دهد و چون زیارت
 کنی و دو رکعت نماز گذاری فرشته دست بگرفت تو
 هند و گوید ای بنده آنچه گذشت خدای تعالی ترا بیامرز

فان شاء

فان شاء یست پس عمل از سر گیر **ایات** هر که آب بخانه
 مخلوق با نیان تمام و یازاری هر چه خواهد نصیب
 خانه دهدش و اندران کتد یاری پس کسی
 ز روی صدق و نیان کبریا حرام خانه باری چه
 عجب کرم را خود باید دهد از سخت کنه کاری صیفا
 عزیز باید داشت ز حق آنوز بهمان داری **کنه**
 هر که بکعبه رود اول احرام باید بست احرام بموچیت
 آنکه از غسل بردارد و جامه خواجگی از برپوش کند
 و لباس رعنائی از سر بپوشد و از ارردا در خود بپوشد
 و روی بکعبه ظاهر آورد و هر که قصد حق دارد او را نیز
 احرام باطن باید گرفت از جمله اغیار و اینجا از ارزاری
 بر باید بست و ردای از یرد باری بر باید آید کند و در عالم
 صدق لبیک باید زد و روی دریا به سجده و تفرید

در این کتاب است که هر که این عمل را بکند...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نمونه کعبه توحید رسد **ابا** از بیابان هوا گرم
پس طریق کعبه اسلام کبر آتش از خرم بیداد زین
و انکی لیک عاشق دار زن **زین** به پشت مرکب توفیق
پس طوان خانه تحقیق کن **جون** رسیدی در حرم عرف
نفس خود قربان کن اندر پیش شاه **ای عزیز** حج عوام دیگر است
و حج حرام دیگر حج عوام قصد کوی دوست و حج خوا
قصد روی دوست آن رفتت برای او و این رفتن **ای عزیز**
ای عزیز حرم دوست حرم ظاهر و حرم باطن گرد بر کرد
حرم ظاهر است و گرد بر کرد دل مؤمن حرم باطن در میان
حرم ظاهر کعبه بیت قبله سوسان در میان حرم ظاهر
کعبه بیت باطن خانه نشاء نظر رحمت که قلب المؤمن
بیت الله کعبه ظاهر مقصود و راست و کعبه باطن
محل انوار احرام آن کعبه پزاری از دو جهان آن کعبه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

قبله معامله است و این کعبه قبله مشاهده اینجا که زن
همه در دیوار بختد اینجا که رسد همه انوار دیدار
یابند **نظم** ای قوم حج رفته گجاید گجاید معشوق
هم اینجا است بیاید بیاید معشوقه همسایه دیوار بختد
در بادیه سرگشته شاد چه هوا بید **صد بار** از آن راه
بدان خانه برفتند یکبار ازین راه بدین خانه در آید
کعبه چون دانستی که کعبه معنی دل است جهد کن
تا دلی بدست آری که عمارت کعبه دل مرتبه دیگر دارد و
نیارد کعبه کل باید دیگر **فرد** طواف کعبه دل کن اگر دلی
داری **دلت** کعبه معنی توکل چه پنداری آورده اند
که بزرگی حج میرفت ناش عبد الجبار و هزار دینار زر برینا
داشت چون بکوفه سیدند قافله دوسه روزی توقف
کردند عبد الجبار برسم تفرج کرد محلات کوفه بر می آمد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اتفاقا بجزایه رسید عورتی را دید که کرد خرابه میکش
و چینی میبخت در گوشه مرغ مرده را دید افتاده
آزاد رز چادر کشید و روان شد عبد الجبار با خود
گفت که همانا این زن در پیش است و حال خود نشان میدهد
و در عتبش روان شده تا که سگی حال او معلوم کند آن
زن بجای خود در آمد کودکی کرد وی در آمد که ای
برای حاجه آوردی که از گرسنگی هلاک شدیم آن زن گفت ای
جانان مادران برای تمام غلی آورده ام و حال از برای شما
بریان خواهم کرد عبد الجبار چون ای بشنید بگریست
و از همسایگان فاش احوال پرسید گفتند رسید ما است
و زن عبدالله بن زید است شوهرش را حجاج ظلم
و او کودکان یتیم دارد و بوقت خاندان رسالت نیکند
که از کسی چیزی طلبد عبد الجبار با خود گفت اگر

تواب حج

تواب حج میخواهی اینجا است آن هزار دینار از سیاه
باز کرد و آن زن را طلبید و بدو داد و آن سال بکوفه
بستایی مشغول شد چون حاجیان مراجعت کردند
وی با استقبال هر دل رفت مردی را دید که در پیش
قافله می آمد پرشتری نشسته چون چشمش بر عبد الجبار
افتاد خود را از شتر جدا کرد و گفت ای حاجه از آن روز
باز که در عرفات و هزار دینار بن قرض داده تا میجویم
و ده هزار دینار بوی داد عبد الجبار رز بستد و متحیر
فرمودند خواست که از آن شخص نیک استفسار نماید از نظر
غایب شد آوازی شنید که ای عبد الجبار هزار دینار
را ده هزار دینار عوض دادیم و فرستاده بصورت تو
خلق کرده ایم تا از برای توبه کن از ده تا زنده باشی هر سال
حج مشغول در دیوان عمل می نویسم تا بدانی که رنج

تواب حج

هیچ نیکوکاری بدرگاه ماضی نیست که انا لا ضیغ
اجر من احسن عملاً **آیات** دلبد است آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یکدل برتر است ه کعبه بنیاد خلیل
آذرات ه دل نظرگاه جلیل اکبر است **فصل پنجم در**
جهاد و بعضی از اسرار آن قال الله تعالی
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و قال الباقی
مِنَ الْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كُتِبَ لَهُمُ الْقَاتِمُ النَّارِ
بایات الله لا یقر عن صیام ولا صلوة حتی یرجع میفرماید
کسی که کج جهاد بر میان بندد و خیل غزوات داخل
کردد و سین را سپهر سیوف مجاهد کند و در راه حق
سهام مبارزت سازد خاصه از برای خدا با اعدای او بکشد
مثل کسبت که صیام الدهر و قیام اللیل باشد و روز به
روز با تشنقش آماره را بسوزد و شب به شب بنظر

حق در آتش دهد و علی الدوام بطاعت ملک علام
مشغول باشد که هیچ ساعتی از ساعات در طاعات
از و مقصوری و فتوری واقع نشود و هیچ وقتی از
اوقات در عبادت او غافل و ذاهل نکردد پس نیک
ملاحظه کن و در نگر که ثواب جهاد کشتن کان در راه
خدای چگونه است که با ثواب نماز کشتن کان و روزه
داران و قرآن خوانان برابر است و در حدیث آمده
که هر کس را در پست که از اباب المجاهدین گویند
اهل جهاد از آن درجه برتر در آیند شمشیر هارم کرد
افکنده و فرشتگان ایشان را کجا میگویند آری فضیلت
شهیدان و منقبت مجاهدان زیاده از آنست که
حتی بیان کنجد و خدای تعالی میفرماید خود را بدین عمل
که یا ایها النبی کجاهد انکفار و صحابه اش را نیز بدین

صفت ستایش میفرماید که جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَكُلُوا
که چهل رتخلف کردند بدین نوع وعید میفرماید که مَا لَكُمْ
اِذَا نَادَاكُمْ اَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اِنَّا قُلْنَا اِلَى الْاَرْضِ
خوشا حالی بندگان که قدم ارادت در میدان مجاهدت
نهند و زهی طایفه صاحب سعادت که در مجلس مجاهدت
شراب شهادت جشیدند عارفی گفته است تیغ دشمنان
بر سینه بی کینه شهیدان خوشتر از است که شربت
آب خنک بر جگر تفسید کرماندگان و خواهم عالم
فرموده که شهید راهفت گرامت اول است که
قطره خونی که از وی روان شود خدای تعالی و پیران
دوم و پیران کسوف است پوشا میسم از خزانه
بهشت بویای خوش به نزدیک دی آورند که یکی بر یکی
سبقت گیرد چهارم منزل وی در بهشت بوی نمایند

پنجم روح ویرا گویند چرا کن در بهشت هرگاه خواهی
مشموعه که خدای تعالی ویرا داده باشد بدور
عقمت هنوز شهید بر زمین نیفتاده باشد که حور
العین از کنار خود او را با لیس آماده کرده باشند
و مجاهدان سایه شمر میروند تا سایه عرش که الجنة
تحت ظلال الشیوف و چه خوش میفرماید و وقت غنا
تیغ زمان بخورده جان که گستاخ مرده دوره نه زنی
دخول یادت کنند کرب اعلا شهادت گنوده
لا جرم آن تیغ که بر سر خورده شریک از چشمه کوثر خورند
گشته آن خنجر چون بید شود جان بده و زنده جاوید شود
نامه که شستن نه بدو یاتوان تیغ بیک قطره بشود و روان
که جهاد دو نوع است جهاد صورت و جهاد معنی
اما جهاد صورت که مقاتله است با کفار نزد بعضی از علما

فرض کفایت و جوی کوند که عین فرض است و جهاد
معنی که محاربه است بالشکر نفس و هوا با تفاق همه
فرض عین **ای عزیز** هر که به تیغ دشمن کشته شود در جنت
ذو الجلال با انواع نعم و نوال رسد و آنکه بشمار محبت
دوست قتل گردد در دارالجمال استحقاق دولت وصال
کرده **بسیار** کوی کرب بر سر عشق ما کشته شوی **شکرانه** بده
که خدا بهای تو منم و در آثار آمده که فردای قیامت
منادی ندا کنند که ای شهیدان برخیزید و پیشی گیرید
بر خلق برفتن بهشت شهیدان برخیزند و در پی بهشت
آوردند چون بصورت بهشت رسند جمعی را بیدار بخت
مراد نشسته و از غوغای عام بان رسته و با انواع وصال
پیوسته گویند باز خدا یا تو با ما عهد کرده بودی که پیشی
ما کسی قدم در راه بهشت نهد این باعث چه گساست که

سبقت گرفته اند خطا بآید که ایشان شهید اند در
میدان عشق ما شمار تیغ دشمن کشته است و ایشان **بسیار**
دوست لاجرم بر شما پیشی گرفته اند که **وَالشَّابِقُونَ**
الشَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ و بزرگترین با کشته
رباعیه غازی بخزای دشمن اندر تکیه پوست **عاشق** بهشت
غم دوست فروست **چون** کشته شوند این جوانان کشته
کان کشته دشمنان دین کشته دوست **نکته** چون دانی
که جهاد دو است یکی جهاد اصغر و یکی اکبر جهاد اصغر
محاربه است با دشمنان ظاهر و جهاد اکبر بتالله است
با دشمنان باطن پس اگر در جهاد اصغر سعادت شهادت
حاصل نمیتوان کرد باری در جهاد اکبر کوش تا از ثواب
مجاهدان بی نصیب نمانی و شرط جهاد معنوی آنست
که اقل سلاح صلاح در پوششی یعنی زنده نهد و از خفتن
عرزان تن را زبور کنی و خود شهید شود بر سر نهی و مکر و صیانت

بر بیان بندگی پس از آن بر مرکب توکل سوار شوی و بدی
بمیدان ایقان نهی و با حیل ان النفس کما تارة بالسوة
برادر یزی و بشیر بخالت خون خیل هوا و هوس
فرود یزی دعا گوشه ات و در حوس و اسباب بقوت
معرفت هنیت کنی و بد تیغ محبت دوست شهید شوی
تا بشارت جام شهادت سرمشایدی کردی که یا ایها
عبد ربکم یرزقون جهاد مردان میدان طریق حقین
مردی مردی گمان میر که بزورات پردلی با نفسی که
برای دامن که کالی اصل سیم در فضائل قرآن و بعضی از دعوات
و اذکار و معارف آن و این اصل نیز در مطاوی پنج
فصل گذارش می یابد فضل اقل در فضیلت قرآن قال
الله تعالی یا ایها الناس قد جاءکم موعظة من ربکم
و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للوالین
وقال النبی ص القرآن افضل من کل شیء دونه

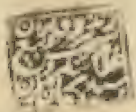
فمن قور

فمن قرأ القرآن فقد قرأ الله و من استخف
بحرمة القرآن فقد استخف بحرمة الله سیف یابد که
قرآن فاضلترین همه چیز هاست نزد خدای تعالی پس
هر که حرمت قرآن ندارد بدستی که حرمت خدای داشته باشد
و هر که استخفاف کند بحرمة قرآن استخفاف کرده باشد
بحرمة خدای تعالی بخود با الله من ذلک و حرمة قرآن بد
چیز است یکی در صورت و یکی در صورت آنکه خواندن
در وقت بحکم و اذا قرأت القرآن فاستمعوا له وانصتوا
همه تن گوش کردند و در معنی آنکه از او امر و نواهی آن
دور نشود تا حرمت آن بجای آورده باشد و قرآن
ویرا شفاعت کند همچنانکه حضرت فرموده القرآن
شافع لمن حبه له امانه یعنی قرآن شفاعت
کننده است بشفاعت داده شده هر که آنرا در پیش
روی خود دارد یعنی بی روی او کند قرآن یکشد

کلام باشد و کدام شوکت در روانه نام ما باشد **مست**
 اهل یا ز شرف از خزان قرآن بود **مست** موسی از قرآن
 گزیده هر که را بیان بود **مست** آورده اند که ابراهیم شبی
 گفت در کشتی بودیم باد مخالف برآمد و فرج موج باوج
 رسیدن گرفت اهل کشتی بترسیدند و دل از جان برگر
 و هر کسی بدعا و زاری مشغول بودند و یکدیگر را وحشت
 میکردند در دیشی در کشتی نشسته بود
 و مصحف بر کنار نهاده و میخواندند و یکی رفت و گفت
 تو نیز دعای کن برخاست و مصحف بردست گرفت
 و گفت آلهی اگر کسی نامه سلطان در دست دارد هیچ
 کس در دنیا متعرض وی نمیشود و از بلاها ایست
 این نامه است که عباد اده از کرم خود روا میدارند که بندگان
 خود را بانه خود غرق کنی چون این سخن بگفتند **مست**
 باد ببارید و موج فرو نشست و هاتقی او را داد

که هر که بنام

که هر که بنام بکلام خدای تعالی آورد و بگوید در روز
 در دنیا و عقبای نجات یابد **مست** دل برد در راه و در آن
 جان بخروج را شفا قرآن **مست** هر چه جوی زلف قرآن جو
 که بود کج علیها قرآن **مست** کسانی که سعادت حفظ کلام مستعد
 اند و بدست تلاوت کتاب ملک عالم موصوف
 فضل ایشان از حد و بیان افزونست اما درین باب
 اطباء بپره میگرد و آن حدیث که حضرت رسالت
 فرموده هَذَا كُنْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَضَعْتَ مَنَابِرُ نَوْرٍ
عِنْدَ كُلِّ نَبِيٍّ نَافَةٌ مِّنْ تَوَفِّ الْجَنَّةِ ثُمَّ يَنَادِ الْمُنَادُ أَيْنَ
مَنْ حَمَلَ كِتَابَ اللَّهِ أَجْلِسُوا عَلَى هَذِهِ الْمَنَابِرِ فَلَا رُوحَ
عَلَيْكُمْ وَلاَ حُزْنَ حَتَّى يَفْرَعَ اللَّهُ مَنَابِرَهُ وَبَيْنَ
الْعِبَادِ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ حِسَابِ الْخَالِقِ حَمَلُوا عَلَى
تِلْكَ التَّوْفِ وَزُفُّوا إِلَى الْجَنَّةِ سِيعَ مَا يَدُورُ
 باشد منبرها را نور بیاورند و در سایه عرش عظیم



وانحصرت مردیت که هر که در شب دو آیه از آخر
سوره البقره بخواند خدای تعالی نگاه دارد از او جمیع
بدیها و آن دو آیه آنکه الرَّسُولُ نَأْتِيكُمْ وَبِكُمْ
فرموده که هر که در خوابگاه خود آیه سوره آخر الکهف
که قُلْ إِنَّا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَا أَنَّهُ كُودٌ
فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا نَارَ آخِرٍ فِئْتَابُهَا وَخِصْلَةٌ
مُتَعَدَّةٌ لِأُولَئِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ فَمِ
قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ فَبَشِّرْهُ بِأَنَّكَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
خَدُّوا حُجَّتَكُمْ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ حَصْرُ عَدُوٍّ
قَالَ لَا حُجَّتْكُمْ مِنَ النَّارِ قَالُوا سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ
لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ فَإِنَّ هُنَّ الْمُخَيَّاتُ
وَهُنَّ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ روزی حضرت خواج
یار انرا فرمود که این کلمات بگوید سببی گردد میان
وی و دوزخ و این کلمات نجاتیست که نجات دهد

هر آن کس که

گویند

گوینده خود را از آتش دوزخ و این کلمات باقیات
صلحاتست که گوینده خود را بهشت رساند و بعضی
مفسران باینکه باقیات صلحات اشادت بدین کلمات
و جمعی دیگر میفرمایند که کلمات الهی است که اگر در راه
داد کرد و در خشتان قلم شود نفاذ بدان راه نیابد
کما قال الله تعالى إِنِّي الْأَرْضُ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ
يَمِينُهُ مِنْ بَعْدِهِ سَجْعَةٌ أُخْرَىٰ مَا نَفَعَدْتُ كَلِمَاتُ اللَّهِ
عبارات از این کلمات است ای عزیز **سُبْحَانَ اللَّهِ** کلمه
تنزهت و معنی او چنین باشد که پاکست خدای تعالی
از نقص و عیب و عجز و شریک و زن و فرزند و مثل و مانند
و الحمد لله کلمه تحمید است یعنی ثنا یا خالص مر خدا پرست
و مدحت و ستایش سزاوار است و لا اله الا الله کلام
نفی ناسزاست الا الله تحمید و اثبات سزاوار الله اکبر
کلمه کبر یا ستا یعنی بزرگی خدا یا سزاوارست و این کلمه اقرار است

بیت

سنت که این کلام در هر روز می خوانند
بکبریا خدا گفت چون بنده گوید سبحان الله می شنوا
خلاف کند چرا که ایشان اثبات ناسزا می کنند نسبت
ذات حق و این بنده نفی ناسزا میکند پس مخالف ایشان
باشد و چون الحمد لله گوید همه معجزان و مؤمنان از او
کنند از برای آنکه ایشان اثبات میکنند ذات حق و این
اول بنده بدین کلامان اثبات میکند پس موافق ایشان باشد
بدان کلمه تنزیه بضع میزان طاعتش بر کرد و بدین
کلمه نیز تنزیه دیگر ملو شود چنانچه حضرت خواص و فریق
و لو ضعیف السموات والارضون فی کفّة و لا اله الا الله
ثم فی کفّة اخری ترجحت کفّة لا اله الا الله و چون
گوید الله اکبر اقترار است با آنکه اوست خدای بزرگ
که دارند و داننده اسمها و زینهاست لا حول و لا
این کلمه از عرش تائیدی نور می گیرد و در بعض روایات
این کلمات پنجست چهار اینکه گفتیم و پنجم لا حول و لا

قوة الا

قوة الا بالله العلی و این تمجید است هر که در
شبان روزی صد بار این کلمه را بگوید هرگز در دیش و نیک
دست نکرده و در روایتی دیگر می گوید که خدای تعالی
صد حاجت وی روا کند بیست و نه بار و هشتاد و نه
آند که هر یک بر زبان این کلمات بر زبان بگوید یا بعضی
جاری شده اول کسی که سبحان الله گفت جبرئیل بود
و چون خدای تعالی ویرایا فرید چشمش بر عظمت عرشش افتاد
گفت سبحان الله هر که بگوید ثواب جبرئیل بیاید و اذل
الله اکبر گفت ابراهیم عم بود چون حق تعالی بکشتی فدا
اسمعیل عم فرستاد چون ابراهیم عم چو کبش را دید
گفت الله اکبر هر که بگوید از فیض ابراهیم عم شستی
بوی رسد و اذل کسی که لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم گفت حضرت رسالت بود هر که بگوید
شفاعة رسول در یابد و شیخ میفرماید که

یکبار این کلمات را ذکر کنند از طوائف اربعه است
درین آیه مذکورند که قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ الْغَيْبِ اَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ
الْیُسُفَی وَالصِّدِّیقِیْنَ وَالشَّهِّدَآءُ وَالصَّالِحِیْنَ
سُبْحَانَ اللَّهِ ذکر انبیاست بجهت آنکه این کلمه نیز تزیین
وی معرفت ممکن نیست و کمال معرفت بر وجهی که مقدور
باشد بشر را از آن پیغمبرانست و الحمد لله ذکر صوفیاست
چون در ذکر باقی قائل شده اند و راست شده است
مقاله ایشان در نفی و این مقام حدیث نیز که فنا
بودن بقا است پس نعت بزرگ باشد و لا اله الا
الله ذکر شهیدانست برای آنکه چنانچه در جهاد نفی
عبده شرکاء وجود میگیرد درین ذکر نفی میبود
آن باطل گردد میشود و الله اگر ذکر صلحانست
که ایشان را چون صلاحیت قبول حق بدید آمد
نظر ایشان بر کبریا و الوهیت میافتد و این مقام

زیاده

زیاده بسطی محتاج است که نه لایق اشغال این مختصر است
فصل سیم در ذکر قال الله تعالی وَاذْكُرْ ذُنُوبَکَ فِی
نَفْسِکَ تَضُرُّعًا وَخُفِیَّةً قَالَ رسول الله ص حاکمیا
عَنِ اللَّهِ تَعَالَى أَنَّهُ قَالَ إِذَا كَانَ الْغَائِبُ عَلَى عَبْدِهِ
ذِكْرِي تَوَلَّيْتُ أَمْرَهُ وَكُنْتُ جَلِيسَهُ وَأَنْسَهُ
وَحَدَّثْتُهُ بَعْضَ مَا يَحْكُمُ بِهِ دَلِيلُ بِنْدِهِ مِنْ دُرَرِ أَحْوَالِ
بِذِكْرِ عِزِّ وَجَلَالِ وَشُكْرِ نِعَمٍ وَكَمَالِ شُغْلٍ لَدُنْكَ ^{اورا}
بِهِجِ غَيْرِي حَوَالَهُ نَكَمُ خُذْ مِنْهُ لَوْ أَنَّ شُومَ وَدَرِجِ نَقَامِ
فَرْدِ نَكْدِ اِرَامِ وَنَمَمِ مَرَادَاتِ اَوْ بَكْرَمِ بَرَامِ وَآثَارِ فَضْلِ خُودِ
هَمْنِشِ اَوْ كَرْدِ اَمِّ وَاثَارِ فَيْضِ خُودِ لَوْ شِیْ سَانِ
وَاكَرْدِ رُخْلُوتِ خَانَةِ مَحَبَّتِ بَا مَاسَحْنِ كَوِیْدِ جَوَابِ اَنْ بَرَا
هَاتِفِ رَحْمَتِ بَوِی دَسَانِ وَجِشْمِ وَدَلِ اَوْرَا نَظَرِ نَوْجِ اَلِ
وَجَالِ خُودِ كَرْدِ اَمِّ وَچُونِ بِنْدِهِ مَابَا یَا دَامَ اَنْ كَرِیْدِ وَازْ دَا كَرِ
اِرَامِ جَوِیْدِ مَهْ كَارِ دَبَارِ اَوْرَا بَرَامِ وَهَیْجِ مَوَكَّلِ بَرِ دَنكَ اَرَامِ

و از بند اغیارش آزاد گردانم و بخلعت قریب خودی
 شاد گردانم رحمت بر صاحب دولتی باشد که ذکر حق را دارد
 زبان خود سازد یاد او را آورد خود کرد اند تا حکم این حد
 انساب عنایت ازلی سایه بر کار او اندازد و نور هدایت
 حلقه در پی دلش را بجنباند و از دست وجود خودش
 برهاند و بچوید پیکر آن حقیقتش برساند تا از همه اعیان
 غوطه روی بسوی او آورد و دوست میگوید مرا باید کن
 تا ترایا دکنم فاذا کوئی اذ کوئی اما یاد کردن من بزرگ است
 و لذت کبریا که عاشق صادق باید که بدین اشارت
 بابتشارت هرگز از یاد او غافل شود هیچ کاری را نشاء
 یکی از کارها بر کوید در بعض اسفار بساحل دریای رسیدم
 صیادی را دیدم دام در دریا افکند ماهی میگرفت و خنجر
 با او بود هر چند ماهی میگرفت و بدان دختر می داد می بستند
 و باز در دریا می افکند من تعجب کردم فرافتم و گفتم ای دختر

بدین صد جله ماهی از دریا برمی آرد و تو باز در دریا
 می افکندی این چه حالتی دختر گشت ای شیخ این پند
 و امروز مرا برب دریا آورده و قوت مال دریا حاصل میشود
 و چون من امروز بکنار دریا آمدم ماهی در دام پند افتاد
 آواز شنیدم که ای ماهی اگر از ذکر حق غافل نیستی در دام
 من افتادی من یقین دارم که تا ماهی از یاد حق غافل نشود
 در دام نیاید و ماهی که اوز ذکر حق غافل باشد قوت مار
 نشاید باد که بنیان او در را اثر کند و مار از یاد او باز
 نکند سخن سالکان سالک طریقت و سالکان ماک
 حقیقتست که اذ کوئی الله بنیان ما سواه یعنی حق را
 یاد کنید بشرط که کایات را فراموش کرده باشید **فرست**
 مار اخوانی حفظ بعالم در کش کاندز یکدل و دوستی نداشت
 سلا الله اشارت بنیان ما سواه و الا الله عبارتست
 از اذ کوئی الله و حقیقت ذکر آنست که ذکر او عزیزند کور را

فراموش کند و گفته اند ذکر را سه مرتبه است اول ذکر
عام و آن طرد غفلت و هرگاه که غفلت مرتفع شد ساکن
ذکر است اگر چه بزبان ساکن باشد دوم ذکر خاص و آن
از اله قید تین و فوق حجاب غفلت و ذکر درین حال
سوجه صورت باشد سیم ذکر اخص و آن فانی ذکر است
از خلقت او و بقای او و بخت در مرتبه که در مذکور ماسوی

شده هر معنوی در مشغولی میماند **مشتوب**
ذکر آرد فکر را در اهتزاز **ذکر** را خورشید این فسرده
این قدر گفتیم باقی فکر کن **فکر** اگر جاحد بود در ذکر
ذکر کی تا فکر رو با لا کینه **ذکر** گفتی فکر را و الا کند
فکر آن باشد که بکشد **راه** آن باشد که پیش آید
فکر کن تا و ارهی از فکر خود **ذکر** کن تا فرد کردی از حسد
نکته فاضلترین ذکر ها لا اله الا الله است که اگر از
کلمه فاضلتر بودی اشارت توحید بدان شد و

و انصاف
و انصاف

و انصاف این کلمه را چند وجه گفته اند اول آنکه این
کلمه هم ذکر است و هم توحید دوم هر ذکر کوی که بغیر ازین
کلمه است ایات صفات و این کلمه خاص است بذات
سیم اسم اعظم درین کلمه است با اتفاق اکثر عرفا چهارم
بغیر ازین بدین کلمه معیشت بودند و امتان خود را بدین
کلمه میفرمودند پنجم این کلمه هم نفی است هم اثبات نفی
حق و اثبات حق **ششم** کلمه بجات که قولوا لا اله الا الله
تصلوا اهلکم کرانی میزان بدین کلمه است **هفتم** ذکر میماند
هم کلید بهشت این کلمه است **دوم** سخن راست و درست
یازدهم ذنبت مجلسهاست که ذینوا بحالکم بقول لا
اله الا الله دوازدهم امان مال و خون مردمانست که امرت
ان اتوا الناس حتی يقولوا لا اله الا الله سیزدهم این
کلمه سب اهتزاز عرشست چنانچه در حدیث آمده است
که چون بنده گوید لا اله الا الله عرش برزخ در ایستاد

یا عرش اسکن کوید کف اسکن انت لم یفزع لقا بلیها
خطاب آیو که یا ملائکه کواه باشید که من آمرزیدم کونیده
این کلمه را چهاردهم دفع هیت و وحشت قبر و قیامت
این کلمه است کَمَا قَالَ الْبَقِیَّةُ لَیْسَ عَلَیْهِ اَهْلُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ
وَحَسْبُهُ فِی قُبُورِهِمْ وَکُلِّی أَنْظَرَالِیْ اَهْلُ لَا اِلَهَ اِلَّا
اللهُ یَقْضُونَ الثَّرَابَ عَنْ رُؤُسِهِمْ وَیَتَوَلَّوْنَ الْحَمْدَ
الَّذِی اَذْهَبَ عَنِ الْحَرَنِ بِاَنْزِدَهُ سَمِ کلمه تجرید است
و تفرید است قال رسول الله ص اسبق المَفرِدِیْنِ
قاو اوما المَفرِدُونَ یا رسول الله قال الذی هنزدا
بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم یوم البقیة
خفاذا شانزدهم کلمه شفاست که لکل شیء شفا
و شفاة القلب لا اله الا الله هفدهم کلمه طیبه است
که ایله ریعه الکلم الطیب هیجدهم کلمه قبول است
نوزدهم اذل بنای مسلمان برین کلمه است که بنی

الاسلام علی حسن شهادة ان لا اله الا الله بیستم
حسن مؤمنانست بیست و یکم کلمه حیانت بیست و
دوم کلمه محبتست که علامه محبت خدا ذکر است بیست و
سیم کلمه تعقید است که لکل شیء صفاة و صفاة القلب
لا اله الا الله بیست و چهارم کلمه ابناءست که لا اله
الا الله ثبت الایمان فی قلب کما ثبت الماء البقولا
بیست و پنجم کلمه تجدید است که جدد و الیمانکم صباحا
و مساء بقول لا اله الا الله بیست و ششم کلمه اخلاص
هر که باخلاص بگوید درین جهان از شیخ برهد و دران
جهان از دوزخ نجات یابد و بیست و هفدهم کلمه ناک
لا اله الا الله خلصا دخل الجنة بیست و هفتم کلمه
بهاء بیست که ثمن الجنة لا اله الا الله بیست و هشتم
کلمه خیر عاقبتست که من کان آخر کلامه لا اله الا
الله دخل الجنة بیست و نهم کلمه علم است که افضل

الْعِلْمُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سَامِ كُلَّهُ دَوْلَمِ اسْتِ بَعْنِ هَرْ طَاعَتِي
وَقَتِي وَعَدَدِي بِهَا كَرْدَه اَنْمَكُزْ كَرَا كَه بَه وَقَتِ كُو مِيَنْد
وَاوَرَا مَقْدَارِي مَعِينِ نِيَسْتِ كَه اَنْ كُرُو اِنَّهُ ذِكْرًا كَثِيرًا
رَبَاعِيَه اِنْذِ كَرْمِي بُوَزْ فَرْزَا بِيْدَه رَا **بَارَاهِ صَلَاحِ** اَوْ ذِكْرُهُ رَا
سَالَمَه وَصَبْحِ وَشَامِ دَرْدِ خُوْد سَار **مِي كُو بِي تُو لَا اَلَهَ اِلَّا اللَّهُ**
نَكْتَه قُوِي كَه كِيْن كَاه نَفْسِ رَا دِيْدَه اِنْذِ وَدَنَسْتَنْد كَه بَرَا
مِي اَنْجَامِ ذِكْرِ بَجْهَرِ كَفْتِ مَنَاسِبِ بِيْزَنْد وَصَحْفِيْ بِيْزَنْد مَقُولِ
سَنْدَنْد وَقَوْلِ حَقِّ رَا كَارِ بَسْتَنْد وَ اِذْ كُرُو تَرْكِيْ فِیْ نَفْسِيْكَ
تَضَرُّعًا رَحْفِيَه وَجَمْعِي كَه بِيْ تَبَه اَضْلَاحِ رَسِيْدَنْد
وَبَاطِنِ خُوْد رَا اَزْ رِيَا بَاكُ سَاخْتَنْد ذِكْرِ اِيْجْهَرِ كَفْتَنْد
رَبَاعِيَه بَاذْ كُرُو تُو زَهْرَ بَا شُدَمِ چُوْنِ تَرْبَاكُ **بَاذْ كُرُو اِيْنِ دِلَمِ**
بِنَا شُدِ عَنَّا كُ **بَا يَادِ تُو كُرُو رَا تَشْمِ بِيْدَنْد** **اِنْذِ شَمِ**
نِزَامِ اَزْ آتَشِيْ بَاكُ **فَصْلُ جِهَارِمِ دَرْدَعَا**
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اِدْعُوْنِيْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِحْبِبْ دَعْوَه

الدَّاعِ

الدَّاعِ وَقَالَ النَّبِيُّ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحِبِّينَ فِي
الدَّعَاءِ بَعْنِيْ بَدْرَسْتِيْ كَه حَزَائِ تَعَالَى دَوَسْتِ مِيْدَارِد
الْحَاحِ كَسْتَنْد كَا زَا دَرْدَعَا كُرُو سِيْنِدَه دَعَا كَنْد وَ دِيْوَرْتِ
بَشَرَفِ اِجَابَتِ رَسَدِ تَرْكِ دَعَا بِنَا يَدِ كَنْتِ دِيْ كَرْمَا لَفْتَا
مَوْفَقِ كَه تَا حِيْزِ دَعَا مَوْسِيْ رَا سِيْبِ هَمِيْنِ اسْتِ كَه حَضَرْتِ
بَارِيْ زَارِيْ اَوْ رَا دَوَسْتِ مِيْدَارِد **فَرْزَه** هَرْ چِيْزِ دَعَا
اِجَابَتِ كُنْمِ **ذِيْرَا كَه مَرَا مَرَادِ اِنْ زَارِيْ قَسْتِ نَكْتَه**
اَزْ صَادِقِ آلِ مُحَمَّدٍ نَفَقَتِ كَه هَرْ كَرَا سَه چِيْزِ بَرْدَنْد چِيْزِ
اَزْ بِلَا نِخَارَنْد هَرْ كَرَا دَوْلَتِ شُكْرِ بَرْدَنْد نَفْتِ بَرُوِيْ
كُرُو اَنْدَكَه لِيْنِ شُكْرُ تُمْ كَا زِيْزَنْد كُمْ وَ هَرْ كَرَا سَعَادَتِ تَوَكَّلِ
بَرْدَنْد مَهْمَاتِ دِيْ رَا كَفَا يَتِ كَسْتَنْد كَه وَ مِيْ تُو كَلِّ عَلَيَّ اللَّهُ مَوْ
حَسْبَهُ وَ هَرْ كَرَا تَوْفِيْقِ دَعَا بَرْدَنْد اَلْبَقَعِ سَهَامِ دَعْوَتِ
اَوْ بَا بَرْدَنْ اِجَابَتِ بَر سَا تَنْد كَه اَدْعُوْنِيْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ اَمَّا دَعَا
شَرِيْطِ چِيْنَد اسْتِ تَا بَا اِجَابَتِ بَر صِدَاقِ اَلَيْدَكَه بَر حَضَرْتِ

الدَّاعِ

رسالت صلوات فرستد که اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَوْقُوفٌ بِأَمْرِ نَبِيِّهِ
علی و از حضرت امیرالمؤمنین علی مرویت که چون
از حق تعالی حاجتی خواهی در اذل و آخر آن صلوات
فرست که بی شک صلوات مقبولست و حضرت کریم رواندا
که در دعا اذل و آخر قبول کند و مستجاب گرداند و میان را
در توقف دارد و مردود سازد دوم باید که دست نیاز
بیک بید که انا سألکم الله فکشفوا لکم و لا تسئلوا
بظهورها یعنی چون دعا کنید و از خدای تعالی چیزی
طلبید کف نیاز بیک بید و به پشت دست که عادت مخالف
ملتت سوال نکنید و در روایت تنه ای حدیث می آورد
که فَاِنْ اَنْزَعْتُمْ اَسْحُوْا لَهَا وَجُوْهَکُمْ چون از دعا فارغ شوید
بکف دستهاروی باسح کنید تا از بکشت فیض که از حضور
جواد علی الاطلاق بردست خواننده فایض شده است
بحکم سَمَاءٍ فِي وَجُوْهِهِمْ روی نیز نصیبتی برد سیوم

لَقَدْ حَلَّ لَكُمْ تَادِعَ اسْتِجَابٍ كَرَّدَ كَه طَيْبٍ طَمْتَكُ
قَسِيحٍ دَعْوَتُكَ وَ هَرْدَاءُ كَه حَرَامٍ حَوَارَه كَنْدِ بِنَمِ رَجْعَتِ
باشد نفوذ بالله چنانکه شاعر باشد فَرَدَدَ دعا کن و
دلت با هزار گونه حرام روا شود نشود چون شود
که هم قفاست چهارم باید که در اذاتی که در و مظنه
اجابت دعا باشد چون وقت سجده و روزه و شب قدر
و بعد از ادای صلوة و بین الاذان و الاقامه و زمان
باریدن باران و مانند این دعا کند پنجم که اصل سه شوط
تواند بود اخلاص است و دعا بخلاص بهیج وجه
باجابت نرسد که فَاَدْعُوا اللَّهَ خَالِصِينَ که الدین
ششم الحاح یعنی در دعا مبالغه نمودن بواسطه آنکه
زود با حاجت برسد و باید که ترک نکند ای عزیز
ست آتی بران جاریست که وَلَنْ يَّجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَغْوِيَةً
یعنی هر بنده را که دوست دارد در دعای او را دریغ

کتاب در بیان
در بیان
در بیان

اجابت کند چنانکه در احادیث آمده است که مؤمن بر
درگاه حضور چند آن بنالد که ملائکه بفریاد آیند و گویند
آلهی دعاییکانکاران و دستجاب میکردن و این آئینا
چندی زاری میکند بزبان اجابت جوابش میدهد
خطاب آید که ای قربان علم بالا ناخیز عطای او را
دوست میدارم اگر دعوتش با اجابت کم از یازده باشد
و عارف معنوی صفون این حدیث را در شنوی می آورد
ای بسا مخلص که نالد در دعا تا رود و دخلو
پس ملائک بر خدا نالند زار کای بحیب هر دعا مستجاب
بنده مؤمن تضرع میکند او نمیداند بجز تو مستند
تو عطا پیکانکار آسید از تو دارد ارز و هر شقی
حق بفرماید نه از خاری آید عینی تا جینی عطایاری آید
حاجت آوردش غفلت آن کردی کن بوکشان کوی
کریدم حاجت او را رود هم دران باز میبختن می شود

کرچه می

0
کرچه می نالد بجان با مستجار دل گشته سینه خسته کو
خوش می آید و آواز او آن خدا یا گفتن و آن راز او
گفت ادعوا لله بی زاری تا یاید فیضهای دوست
از حضور پنجم خواص هم در
وقتی از اوقات دعای مروت و اکثر آنست که با سب
صحیح ثابت شده و این فقیر بیشتر این را در صحیحین
غیرها از کتب احادیث معتبر جمع کرده در رساله که نوشت
بجلاصه که او را در ایراد نمود اگر کسی خواهد که بران
ادعیه مواظبت نماید کورجوع بدان کتاب کن اینجا
دعا که در صحیحین وارد است که حضرت رسالت
در اکثر اوقات بران مداومت فرمودی و بزبان مبارک
ایشان جاری شوی آورده میشود و آن اینست که
اللهم اَصْلِحْ لِي دِينِي الَّذِي هُوَ عِصْمَةُ أَمْرِي وَأَصْلِحْ
لِي دُنْيَايَ الَّتِي فِيهَا مَعَادِي وَأَجْعَلْ الْحَيَاةَ زِينَةً

در بیان
در بیان

کرچه می

۵
 لِي فِي كُلِّ خَيْرٍ وَاجْعَلِ الْمَوْتَ رَاحَةً مِنْ كُلِّ شَيْءٍ كَفَمَ
 دعا حالی از آن نیست یا از برای جذب متعقی است و از
 استعانه گویند یا از برای دفع مصرت و از استعاده گویند
 و از حضرت رسول در این قسم اخیر چندین نوع منقول
 و یکی از آنها اختصار میرود اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ
مِنْ هَوِّ الْأَرْبَعِ و در بعضی روایات بجای این کلمه
 که در آخر گفته شده لَا تُدْخِلْنِي الْجَنَّةَ حضرت
 سید عالم ۳ در این کلمات از چهار چیز پناه با حضرت
 حق برد أَقُولُ از علی که سود مند نباشد یعنی نه صاحب
 بران دارد که بدان عمل کند و نه دیگری از آن ذایده برد
 و علی که بآن عمل نباشد چون درختی بود که میوه ندارد
 دوم از دعائی که شنیده نشود یعنی با جابت نرسد
 و آن دعاییست که شرط در وی نباشد و سیم از نفسی نَشُو
 از اذن شهوات و ارتکاب معصیات و آن بدترین

مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَ
 مِنْ دُعَاءٍ لَا يَسْمَعُ
 وَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَسْمَعُ
 وَ مِنْ عَيْنٍ لَا تَبْصُرُ

نفس

نفوس بود چهارم از چشمی که اشک ندارد و آب روی آدمی
 از اشکت که بدین آب آتش غضب ربانی فرو می نشاند
 قال النبي عَ تَطْفِئُ نَارَ الْعَيْنِ غَضَبُ الرَّبِّ یعنی فرو می
 آب چشم آتش خشم پروردگار را و بزرگان گفته اند
 که آب دوست یکی آب چشمه و یکی آب چشم آب چشمه از برای
 شستن جامه مشکلی باید اما از آب چشم جهنم شستن نماند
 باید و چشم که از خود خدا آب بارد آتش دور رخ بآن آب
 ندارد آورده اند که چون آدم را از بهشت بدینا فرستادند
 بر سر کوه سرانید قرار گرفت چندان باران حریق از آسمان
 دین بر زمین نداشت باری که از آب چشم وی چشمها
 روان شد مرغان هوا از آب چشمه چشم آدم آب بخوردند
 و با یکدیگر می گفتند که ما هرگز خوشتر از این آب نخوردیم
 آدم ۴ که این کلمات از مرغان استماع کرد آهی از صخر
 پرورد برکشید و حضرت بنالید که بار خدا یا چنان شد

روح

اصل سنجید در بیان
کارم اخلاق و محاسن
اوصاف

که مرغان هوا آب چشم من سحر به میکند ند آمد که ای صغی
دلخوش دار که مرغان راست میگویند که ما هیچ چیز خوشتر
و نفیستر از آب چشم کناه کاران نیا فرماییم **ای عزیز** آب چشم
نشان زنده کی است و بحق چشم علامت غفلت که حیوان
العین من قسوة القلب و مولوی عصفی در مثنوی میفرماید
چون خدا خواهد که آن یاری دهد **بیل** در اجابت زاری
ای خوشا چشم که آن کرین است **ه** وی مایون دل که آن بر
است **ه** آخر هر کیه با خنده است **ه** مرد آخر پی مبارک
بنده است **اصل چنانم در بیان کلام اطلاق و محاسن او**
و اصل این نیز مبنی بر پنج فصل است و در هر فصلی حدیث
آورده میشود که شامل باشد بر چندی از صفات پسندیده
و سمات گزیده **ه** **قال النبي ص** العلم ضلیل الملو
و الحلم و زیره و العقل لیسله و العمل قائده و الترفق
والده و البر احوه و الصبر امیر حیویده میفرماید که علم دق

منع
من د
و مر
و میر

مومن

مومنست و حلم و زیره است و عقل رهبر است و عمل
رواد و نیکو گوئی و خوشخوی بدر است و نیکو کاری و
کم ازاری برادر است و صبر امیر شکر است و در **حدیث**
هفت اشارت و در هر اشارتی صد هزار بشاد است
و ستری از هر اشارتی در نکته بیان خواهد شد **نکته**
علم زینتی است شریف در ذات انسانی و جوهر لطیف از
عمان فیض و بانی و ازینست که طلب او را فرض داشته
که **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مَسْلَمٍ وَ سَلَامَةٌ وَ دَرَرٌ وَ آيَةٌ**
آمده که هر که میخواهد که مکمل بزرگ شود علماء زمان خود را
بزرگ دارد آورده اند که اسمعیل همانان که پادشاه فراسان
بود روزی علمی پیش وی رفت او را تعظیم بسیاری کرد
و چون میرفت هفت کلام در عقب وی شایع کرد
در همان شب حضرت سید راحه در راقعه دید که با وی
گفت ای اسمعیل کی از علماء است مرا عزیز داشتی **هفت**
قدم

برای حجت می در عتب اد برقی تا نیز از حضرت حق ^{خواهیم}
نامشکته پابنده دارد و هفت تن از نسل تو باد شاهی گشت
پس برین که عزت علما دلیل عزت علم است و فی الواقع علم
در نفس خود جوهری عزیز است **فر** پیامور علی که
کردی عزیز که بی دانش انسان نیز در بشیر قال علیه
قیمت کل امر یا یحسب **فر** دانش آموز تا کسی بشوی
هیچ دانش و پای عزت نیست **ای عزیز** علم حال دیگر است
و علم قال دیگر علی که از برای جدال باشد در آخرت موجب وبال
باشد و علی که از برای عمل بود وسیله وصول به فیض ازل بود
نظم قبل و قات کار ناید هیچ روی معرفت حال
کنای بسیار کوی علم صورت پیش آید و کلت علم
رهبران و کشت کج بهمانت علم معنوی پیش است
چون رخنه پنهان شوی **کتاب** دیگر علم صفتی شریف
و اگر با علم بود اشرف باشد و در حدیث آمده که بر کزیر کان

است من دانایانند و هر گرا انیشان حلم بود گزیده تر باشد
ایات علم با حلم خالدوی بود علم با حلم خاک کوی بود
برد و باری خزینه حرم است هر که با حلم نیست دیو دانا
ای عزیز حلم کنای مکارم اخلاقی و اگر محبت می آید
در قلب او نکر که ملح است چنانچه هیچ طعام بی ملح مزه نداشت
هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید **ایات** همه برد و باری کن و در
زدل در کرد کن کج و کاسی **استون** خرد برد و باری بود
سبک سر پیشم بخواری بود **مرد** حلیم است که از سقا
بچندان بر خذر باشد و هذیان سفهارا بیزان مقابله
نخند تا باز تکاب این حضرت بدرجه علیا و مرتبه رفیع
برسد و حضرت رسول فرموده که مرد سلمان بوسیله
برد و باری نزد حضرت باری درجه صابان و قایمان می آید
و حلم یکی از صفات حق است **ان الله غفور رحیم** **نظم**
دیگر عقل و زیر روح است خازن کج فتوح است دلیل

بنده است یعنی اگر اعمال بخیر دارد قایم است
و اگر عمل شر دارد کشته شده است بدو زخ و قبر صدق
که عمل درویدید آید کما القبر یصدقون العمل و صدق
خواجه فرموده مات الرجل انقطع عنه ماله و ذلله
و بقی عمه گوید در ترجمه این حدیث گفته اند **شعر**
جور و بخت نه ظلمت نبی ز عرصه دنیا **موانعت** نکند آنکه
او شفیق تو باشد **در** آن مقام نه مات بود رفیق نه فرزند
بجز عمل که بر صورتی رفیق تو باشد **ای عروسی** عمل کنی
دو نوع باشد یکی آنکه در دنیا بکار آید و تقاش بدان قیام
و آنرا کسب حلال خوانند و طلب حلال فرض است همچنانکه
خواجه فرموده که طلب الحلال فی ریضه بعد الفرائض
فرجه و خدای تعالی بویست **در** در اوست دارد
و در امثال آمده که البرکة فی الحركة و حکیم سنایی میفرماید
هرگاه او ختم کاهلی کارد **کاهلی** کافریش بار آرد

قال الله

قال الله تعالی کما من الطیبات و اعمالها
طیب لغایت که از کسب حلال بدست آید و اکثر اینها و او را
پیش دستم اند آدم ع کشت کردی و ادریس ع
خیاط بود و نوح ع درود کرد بود ابراهیم ع بران بود
یوسف ع تکه بند بود موسی ع شبانی کردی داود ع زره کرد
بود سلیمان ع زنبیل باف بود زکریا ع کلیم بافنی عیسی ع
کاردی و زکریا کردی خواجه **محمد** تجارت فرمودی
و در فضیلت کسب همین بس که خلعت الکسب جیب است
بر قامت او راست می آید دوم عملیست که در آخرت بکار
آید و آن اعمال صالحه است و کسب حقیقی نیست و پیش
در دینان کسب که فاعل آن حبیب خدا باشد کسب آخرت
نه کسب دنیا **ایات** **پیش** آموختی در معرفت
تا پایی دخل و کسب مغفرت **کسب** دین عشقت و جذ
اندرون **قابلیت** نوح حق را ای عرو **کسب**

دیگر در میان رفیق و رفیق نیکوئی و بدجوئی باشد
و از لعلی که در آفتاب در آید خوی نیکوست
قال رسول الله ﷺ اَذَلُّ مَا يُوضَعُ فِي الْمِرْآةِ الْخُلُقُ
الحسن خوی نیکو نعمت است از جلایل نعم تا یکدم ضایع
دولتی گرامت کنند **فرد** با به خلق جهان خلق پسند
نمای **کت** سوی خلق برین راهبران خواهد بود
فضیلت حسن خلق همین بس که این دعا فی بنی خود را
بدین صفت میفرماید که **وَ اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**
خوشخوی علامت بهشتیاست و بدخوی نشانه
دوزخیان **ای عزیز** نشان خوشخوی ده چهره است
اول بحالعت نکردن با مردمان دوم اوصاف دادن
سیم عیب مردم نا جستن چه نام چون از کسی نامی بی
تا بد نیکو کردن پنجم حاجت مردم روا کردن ششم
عیب نفس خود دیدن هفتم بر دوا بودن هشتم

و زبان خیر اندیش بودن نهم با خلق تازه رویی
دهم با همه کس سخن خوش گفتن و فی الحقیقه نشان آدمی
همین صفات است که گفته شد **ایات** هر که درویش
نیکو بود **آدمی** از آدمیان او بود **نیکو** مردم نه نیکو
خوی نکو با نیکو نیست **کنت** نیکو کاری موجب
نیکو نامی دنیا است و سبب خوب در جامی عتبا و بد کار
و اسطه بد نامی این جهان و رسیدن به عذاب جاودان
و بهترین مردمان کسانیست که اعمال خیر از ایشان در وجود
آید و بدترین مردمان آنانیست که مرتکب افعال شر شوند **کافا**
الْبَشَرُ خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ وَ شَرُّ النَّاسِ مَنْ
يَضُرُّ النَّاسَ **و عَزِيزٌ** مرد عاقل آنست که پیش از آنکه
در درد شش روی و شهر جفاجوی بی مری خویش را
اظهار کند و عهد نامه دوستی دیرینه بدست رخصت
در نوزد در از خار خیزات سعی بیخ نامی و نوش

سحر است و زاد راه معاد است و روز مواعظ ^و نظم
 سفر است و زاد راه معاد همان و از مواعظ ^و نظم
 الله این وعظ را بر لوح دل نویسد که بزرگ میباید **نظم**
 تو زان مسائل دور و دراز چیزی ^{از} از آن ساخته یک
 ره ز مرکب و زاد ^{چو} چو هم یاد نکردی ز حال بید خوشی
 ز خیره بنه آخر برای روز معاد **نظم** ^{صفتی} صفتی
 مدوح و ضلّی محمود است قال النبي لا یأمن
نصفان نصف شکر و نصف صبر هر علی را نزد
معین است الا صبر را که جزای او بیاد است و اجود
پسندار که انا یوفی الصابرین اجرکم بغير حساب
 و خدای تعالی صابران را دوست میدارد آنجا که میفرماید
ان الله یحب الصابرین و پیغمبر بگزیده خود را
 میفرماید که واصبروا ما صبرکم الا بالله و فضیلت
 صبر همین بس که این دعا را بر صابران ابشار است
 میدهد و برایشان صلوات می فرستد که د بشر الصابرین

و برزگان که اندر هر چیز ^و و هر یک ^و و هر یک
 و برزگان گفته اند هر چیزی را جوهر است و جوهر عقل
 صبر است و از شید طایفه منقول است که خدای تعالی
 مؤمنان را گرامی گردانید بایمان و ایمان را عقل و عقل با
 بصیرت پس ایمان دین مؤمن است و عقل دین ایمان ^{دین} و صبر
 عقل **نظم** صبر بهتر مرد را از هر چه هست ^{تا} تا تواند
 در بری شادی نیست ^{کو} کوشمال نفس تو صبر ^و و پس
 جوهر عقل است صبر ای بوالهوس **ای عزیز** باد شاه ^{علم} علم
 بنده را که دوست دارد او را بیلای مبتلا گرداند و اندوه را
 رفیق او سازد درد دنیا درد را موش را و گدازد
 تا اگر ناله با او ناله و اگر گریزد در دگر بیزد و محنت
 و محبت در یک مقام اند هر کجا بنای عبتی نهاده اند
 دری از محنت دروگ خاده اند تا صاحب صادق از
 مرایی منافقت جدا گردد که بلا محک امتحانت و تحفه
 دوستان و هبای سبه گوید در بعضی از کتب خوانده ام

اِذَا سَلَكَ بِكَ سَبِيلَ الْبَلَاءِ فَقَرِّ عَيْنًا وَفَاتِ
سَلَكَ بِكَ سَبِيلَ الْاِنْيَاوُ الْمُرَكَّبِينَ يَعْنِي چو
بلاروی بتوارد چشم روشن باش که آن روشی معبر نیست
فرقه انبیاء و از خدا بیخواب استند **فرقه** اولیای ارامند
آراستند پس شرط مرد در راه آفت که بجان استقبالی
بلاگتد و از درد و سخت رونگردانند و صبر جمیل پیش
تا بجزای جزای برسد چنانچه حضرت حواری میفرماید که
حضرت حق جل و علاکت که هرگاه که شعله قهر نهاد بنده
ویران کند یا بصادره مال او مبادره نماید یا دل او را
باتش فراق بکمر کوشه بسوزاند القصه مصیبتی از نقصان
روی بوی آرد در نفس او یا مال او یا فرزند و آن بنده
طریق صبر پیش گیرد و قدم در عالم شکیبایی نهد
با کمال لطف و پادشاه خود شرم میدارم که فزونی قیامت
ترازدی اعمال آن بند را نصیب کنم و نامه سیاه و افعال

مواذرا

قیحیه او را تشکر کنم بفر عزم که چون بنده باضعفایست
بر بلای من صبر کند من جمله کرد اربد او را ناکرده انکارم
و قلم عنق در جراید جرایم او کشم بلکه لباس محبتش
پوشانم و ساعز ولایتش بنوشانم آری **فرقه**
مابدا بر کسی عطا کنیم تا که ناشی زاده یاکنیم آورده اند
که یکی را از صدیقان در چهارستان بغداد باز داشتند
جاماعتی بدین وی رفتند چون سلام کردند جواب سلام
داد و گفت شما چه کسانید گفتند ما دوستان تویم
بزیارت تو آمده ایم سگی برداشت و بدیشان انگشت
جمله بگرختند گفتند اگر شما دوستان من می بودید
هر آینه بر جفای من صبر میکردید که نشانه محبت صبر
بر محبت یکی از شاخ که او را ابو الحسن گفتند وی
از فرموده که ساکبای راه طایفه اند شصتی و صابر
و صبار منتظر آنست که کامی صبر کند و کامی صبر ناید

از

وصا بر آنست که جزع نکند الا انکان آن دارد که شکایت
کند و صبار آنست که نه جزع کند و نه شکایت بلکه
صبر کند بِقَوْلِهِ فی الله تاجای رسد که از بلای دوست
لذت یابد و او هرگز بی بلا نخواهد بود که الْبُكَاءُ بمع احوال
الساکین و اِذَا اَزَالَ عَنْهُمْ شدت احوالهم و ازین
مرتبہ نیز ترقی کند بقاصحی که جمیع بلاها را در مشاهده
دوست فراموشی کند مزد که با تو دوست در اعوان
کنم عنمای جهان جمله فراموشی کنم فصل دوم در رحمت الشفاء
قَالَ النَّبِيُّ لا یرحم الله من لا یرحم الناس یعنی خدا
رحمت نکند بر آنکس که بر مردم رحمت نکند هر که
خواهد که بزرگتری انعی بر او بخشاید بر کوچکتر
از خود رحمت نماید مزد غم زبیر وستان بخور زینها
بترس از بزرگتری در کار رحم و شفقت یکدیگر
از ارکان دینست چنانچه از معنی این حدیث شریف بیامیم

که التعظیم

که التعظیم الامر الله و الشفقة علی خلق الله قصر
دین را بدین دو ستون بنا کرده اند و اساس طایفه شرع را
برین دو قاعده نهاده اند در تعظیم امر خدای ارتکاب جمیع
عبادات داخلست و در شفقت بر خلق خدای تخلیق
باکرا اخلاق حسنه حاصل و شفقت بر چند نوعست و
انرا در نکته چند بیان کنیم ای عزیز بهتر شفقتی آنست که
بانش خود کند یعنی او را کاری فرماید که مردم نیازمند
و در عقیباسب غرامت او بشود بلکه درین جهان واسطه
و در آن عالم وسیله کرامت او بود و بعد از ان شفقت
بر اقربا و احب و احترام مادر و پدر و احسانت با ادب
حضرت رسول فرمود حاکمیا عن الله تعالی انه قال
قَوْلِي وَ جَلَالِي وَ اِرْتِفَاعِي مکافی لو انانی العاق
لِوَالِدَيْكَ بعمل جمیع الانبیاء ثم اقبلها منه قم یاد میکند
بعزت و جلال من و بعظمت بر کمال من و بعلو شان من

و از تعلق مکان من که اگر کسی عاقبت عیسی باشد در مادر

و بار تعلق مکان من که اگر کسی عاقبت و عاصی باشد در مادر
و پدر و بسیار در حضرت من عمل جمیع پیغمبران من یکی از
از و قبول کنم بکنم رد بر صمیمه عبادات او گشتم و طو
شقاوت و غل ذل در کردن آن مرد و دافکم چرا که طاعت
پدر و مادر قرین طاعت خود ساخته ام که آن است گرامی
و لَوِ الدِّیْ اِی عَزِیزِ چنانکه خدا پر بر تو حق است
پدر و مادر را نیز بر تو حق است خدا را حق ایجاد است
ایشان را حق و کلام خدا را حق تربیت است ایشان را حق
اصلاح معصیت او را حق رعایت است ایشان را حق حاجت
او را حق اجابت دعوات ایشان را حق بر آوردن مراد
لا حرم عبادت خود را احسان با ایشان در هر یک گشتم
که وَ تَقْنِی رُتْبَکَ لَا تَقْبِدُوا إِلَّا اِیَّاهُ وَ یَا لَوِ الدِّیْ
احسانا رابعیه ای بار عزیز یکجای میکنم و زخوی
بکم مرتبه جوی میکنم خواهی که درسی بخت آبدان بابا

و از تعلق مکان من

و از تعلق مکان من

و از تعلق مکان من

باید رگویی

باید رگویی میکنم بهشت و بسته رضای ایشانست خطا
مادران که اجتناب تحت اقدام الاثقات و سبب دریا
آمنت که ایشان در تربیت فرزندان از پدر رحمت زیاد
میکند پس ایشان را بدین مرتبه تخصیص کرد اگر چه بهشت
بی رضا هر دو حاصل نشود **فرمود** جنت که رضای مادر
از دکت پای مادر است وجه خوش گفتند یک شبه ریح
که مادر گشتم باد و جهان نش نتوان بر کشید یک شبه هوا
که دو عالم به است کم زدن کو کهرش کم به است و چنانچه
احسان با والدین لازم است با ذوالقربان نیز بقدر حال
نیکی بپاید کرد و با ایشان بی سستی باید نمود و یکی از واجبات
اسلام صله رحمت و حضرت خواص عالم میفرماید
صله رحم کردن و با خود ایشان پیوستن عمر را زیاده کرد
آورده اند که چون خدای تعالی رحم را بیافرید گفت بخواه
تا بدم رحم مناجات کرد که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی وَصَلَتِیْ وَ قَطْعِیْ

باید رگویی

مَنْ قَطَعَ فِي خَدَّيْهِ تَقَالِي سِفْرٌ مَرَدَّ عَائِلَاتِ أَجَابَتِ كَرْدَم
هر که بنویسد و پیوندد من رحمت خود را بدو پیوسته گردانم
و هر که از تو بر دس رحمت خود از دیرم و قطع رحم بود
لعننت قال الله تعالى فهل عسى أن تولدوا أن تقولوا
فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَ اللَّهُ
فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ وَدَرَجَاتُ عَذَابِهِ
که هیچ صدقه از آن فاضله نیست که بخوبی ظاهر و نه
هم از حضرت رسول ص و بیست که صلوا الارحام
و افسوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا بالاکل و
الناس نیام تدخلوا الجنة ربکم بسلام و در ترجمه این
حدیث گفته اند **رباعیه** در بذل طعام کوش و افسا
سلام **سبها** نماز باش و الناس نیام **برخیز** که شاد کن
دری و صلح خویش **پس** رو بسلامت سجده کن
نکته دیگر شفقت بر مساکین موجب ثواب بی نهایت

قال النبي ص من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليكرم
جاره ان حضرت رسول ص پرسیدند حق همایه چیست
گفت آنکه چون وام خواهد برهی و چون بطلید احابت
کنی و چون بهار شود بعبادتش بروی و چون میرد بجنازش
حاضری و چون یاری خواهد نمودش کنی و چون مصیبت
رسدش تفریش کنی و چون شادی بوی رسد تهنیتش
کوی و چون غایب شود بر سرش اهل خانه اش روی خواهد
فرمود که چوبل برادر حق همسایه چندان وصیت کرد
که گاه بر دم که همسایه از همسایه میراث برد و بتجربه بشود
که رجائیدن همسایه بقال نیکو نیست پس از همسایه
در دیش اخبار باش و بدان مقدار که توانی با او سواکنی
و بیوی طعام خود او را بخان یعنی طعام از او بانداز
که نشاید که انواع اطعمه لذیذ خوری و او بر خوان محنت
جز خون جگر بخوری و سخن حضرت امیر است ع و حبیبک

دَاوُدَ اَنْ يَنْتِ بِمِطْنَةٍ وَحَوْلِكَ اَلْبَادُ اِلَى اَلْعَدْرِ **شعر**
ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار که خوارکش
غمزده در آید کشت آتش از خانه مسایه در دیش خواه
کامیغه در روزن او میگذرد و دولت **کنه** دیگر
شفقت با استادان باید کرد و شرایط تعظیم ایشان بجای
قال النعم خیر الالباء من عملک و استادان از مرتبه پدر
ثابت تا از اسکندر ذوالقرنین منقولست که استادان
بر پدر ترجیح نهادند سبب چیست گفت از برای آنکه پدر
سبب حیات فانی نیست و استاد سبب حیات جاودانی
من و دیگر پدر سبب قیامتست و استاد سبب آزادی من
دیگر پدر حاجت خود را کرد تا من حاصل شدم و استاد
هزار حاجت خود را موقوف کرد تا من کامل شدم **شعر**
فراموش کن حق استاد علم که بر محنت اوست بنیاد علم
مراسد و راه را محکوم بسی بر نیاید که مخدوم شد

کس

کتابت دیگر شفقت بر یکسان و بیچارگان دایم
کرمان و عادت بزرگانست خصوصاً با عزیزان و بیچارگان
و بهر زمان و حضرت خواهم همیشه نایب بخشاید و رحم
کنید بر بنیان و عزیزان که من در کودکی تیم بودم قدر تیم
ببخشتم و در بزرگی عزیمت بوده ام قیمت عزیزان می شناسم
و دعاء عزیزان مستجابست و سه دعاست نزد الله
که مودود نیست دعوة المظلوم و دعوة المسافر
و دعوة الولد ایت علی اقله پس هر که با عزیزان
نیکی کند و خود را مستحق دعاء ایشان کرد آن خود بود
که آثار نیکی بر دزدی او شود **شعر** عزیزان را نکودار و
بیازار که در عزبت دل آزرده است بسیار خدای تعالی
و می گرد بوسی که ای بوسی با پیمان چنان باش که پدر
و با پاره زان چنان معاش کن که شوهر مشفق و با عزیزان
زیست کن چنانکه برادر با من با تو چنان باشم و هر که تیم

بنوازد نزد ای قیامت فاخته لطف حق تعالی کرد و قال
النَّبِيُّ مَنْ مَسَّحَ رَأْسَهُ بِمِمْ كَانَتْ لَهُ بِكُلِّ شَعْرَةٍ تَحْتَ يَدِهِ
نُورٌ مِنَ الْقِيَمَةِ وَبِزَكَانٍ حَتَّى يَتِمَّ نَاجِدٌ وَدُشْتِهَ اِنْ
که در پیش دین فرزند خود را تواخته اند تا دلی ملول
و نکند که گریه او عرش را در لرزه می آورد **ابیان**
چو بینی بیتی سرافکنده هست • مژن بوسه بروی فرزند
یتیم از بگریه که ناش حزد • و کرشمه کرد که پیش بد
آلایان کرد که عرش عظیم • بلرزد می چون بگریه
و در حزدن مال یتیم با حق چه توان گفت **قال النبي ص**
شَرُّ الْأَكْلِ مَالُ الْيَتِيمِ شَرُّ الْمَكْسَبِ كَسْبُ الزَّانَا آورده
که حضرت عیسی علیه بگری بگذاشت آتش دید که از آن کور
بری آمد و شخصی را عذاب میکردند دعا کرد تا حق تعالی
آن شخص را زنده گردانید و از وی سوال کرد که سبب عذاب
تو چیست گفت یا روح الله یتیم درم مال یتیم خورده ام

سید

سید سالت که در عذابم و چون چنین نباشد که
حق تعالی سیف را بداند **الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى**
ظُلُمًا أَتَيْنَا بِأَكْلِهِمْ نَارًا وَهُمْ لَا يَصْلُونَ سَعِيرًا
فرد مال یتیمان بخور که خورند آن مال آتش محض است
در درون دل تو **فصل سیم** **قال النبي ص الشريعة**
أَتَوَلَّى وَالطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي وَالْعَرَفَةُ
رَأْسِي مَالِي وَالشُّوْقُ مَرْكَبِي وَالْخَوْفُ رَفِيقِي وَالْعَقْرُ قَهْرِي
و به افتخار سیف را بد که شریعت کفایت معرفت و طریقت کردار
منست و حقیقت احوال منست و معرفت سر را به منست
و شوق مرکب منست و خوف رفیق منست و سن فقر قهر
میکم ظاهر این حدیث این بود که شنیدی اما پوشندگان
خلعت توفیق و پوشندگان رقیق تحقیق را در میان
معانی هر بابی چند فصل سخت دشمن از هر یک ذکر
خواهد شد **نکته** حضرت خواجه ص سیف را بد که آ

علی سائر الانبیاء

و بنای دینه ملت از بناد اقوال می بگراست قُلْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ شریف تمهید یافته و اقوال بنای شریعت برانست
 علی سبیل الاجال امر بعرفت یا نهی از منکر و دین با
 هر دو تمامست و حق تعالی این اتمه را موحدا بخیریت
 وصف فرموده که این امر و نهی است قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اِنَّ
اِنْ كُنْتُمْ حُبُّوْا اُمَّةً اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُوْدُنَ بِالْمَعْرُوْفِ
وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و این از جمله فرودها کفایاست
 و هر کس را بقدر مرتبه اول لازم است که باین کار کند بزبان
 یا بدست یا انکار بدل چنانچه در حدیث وارد است و رواست
 از امیر المؤمنین علی که فرموده که حضرت رسول ص
 مرا وصیت کرده که یا علی هر که امر بعرفت کند خدای تعالی
 پشت او را قوی گرداند و هر که نهی از منکر کند خدای تعالی
 دشمن او را خوار سازد ای عزیز اِنْ بَايَ كَرِيْمٌ
 و اولیاء پسندیده را این صفت بوده است که يَا مُؤْمِنُونَ بِالْمَعْرُوْفِ

و نهیون

وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و دیگران را نیز بدین میفرمودند
 چنانچه در وصیت لقمان وارد است که يَا بُنَيَّ اَقِمِ الصَّلَاةَ
وَ اٰمُرْ بِالْمَعْرُوْفِ وَ اَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ و خداوند تعالی سید کلام
 آدم را بدین دلالت بخود آورده اند که از حضرت حق وحی
 رسید بغرشتگان که فلاش را زیر و زبر کنید و جمیع مردم
 آن شهر را هلاک کنید فرشته کشید گفت یا الهی فلان عابد
 در آن شهر است و طوفان العین تو در تو عاصی نشده او را
 نیز هلاک کنیم خطاب است که آری او را نیز هلاک کنید که بایشان
 خواهد بود بحمت آنکه هرگز بمعصیت ایشان روی نرساند
 و از اینجا معلوم میگردد که بر حال از اصل بدعت کنار باید
 و عمل ایشان را تصحیح و معنی منکر باید بود و مردم را به
 نیکویی باید فرمود و این عمل را احتساب گویند و
 نباشد آنرا احتساب خوانند و اصل این کار دو چیز است
 یکی اخلاص دوم تقوی و مقرر است که تا کسی اول را

تعمیم

حقون و حدود الهی کند و رعایای اقلیم و جود را که
اعضا و جوارحند بحیطه ضبط دریاورد بامرونی
دیگران قیام نمودن از وی زیبا نماید **فر**

بعمل علم را کند بود **و** با عمل علم سودمند بود **و**
نکته دیگر حضرت خواجہ تم از مرده که طریقت کرد
سنت و افعال طریقت را مرجع با هفت عملت که اصول
همه افعال خیر ایشانند و باقی اعمال در ضمن ایشان منبج
و هر یکی ایشان خواهد رفت از طلب و آن از خراب
غفلت پدارشدنت و از هفت شهوت هیستارتن
و **بیک طلب** موصل باشد بطلب کافال **النبی** من طلب
شیئا و جد و جد **ای عزیز** مراد ازین طلب حست
نه طلب دنیا و عقبی که هر دو حجابند طالبان دنیا اصحاب ثماند
و سرانجام ایشان دو رخ و نکال است و طالبان عقبی اصحاب
بین اند و مال ایشان با نعیم و نوال است و طالبان موی مفران

مختصر

حضرت صمدیت و خواص بارگاه احدیت اند و طلب
ایشان بعد از شناخت باشد پرهیزی کو بر این کار
کاریست تا چیزی را بخوبی نیابند و درین کار تائین
بخیند و در یکی از احادیث قدسی می آید که اوحی الله
لنعمانی **و دعا یا اود من عن ننی ذکر ننی و صدق**
و من صدق ننی و من طلب ننی و جد ننی و من
و جد ننی حفظ ننی و من حفظ ننی لا یختر علی غیر
ای عزیز هر که امر و طلب دارند در حق مقصود بردن
و هر که بدرد در طلب است اگر بطلب رسد عجیب است
دوم توبه و هر که قدم در عالم طریقت نهد از لکاری که
اورا فرمایند توبه است **ای عزیز** هر کتابی که مالک
ممالک شریعت تصنیف کرده اند افتتاح آن کتاب بقرآن
و هر رساله که تالیف می نمایند ابتدای آن بتبیات توبه
میکنند چون جنایة در خط صورت جنایة دارد چنانچه

که ذکر ننی و من

آب آسمانی رافع جنب است آب پشیمانی رافع جنب است
و خود را از طریق اشارت توبه را باب نسبی است
که توب و ادب در لغت بمعنی بازگشتن است و فعل از
توب ثانی آید و از ادب آب و از روی حقیقت تا بنده را
در دل تاب نداشت بدید نیاید اطلاق لغت تاب در حق
او بخار است کما قال النبی ص التَّوْبَةُ تَوْبَةٌ توبه پشیمانیست
از گناه و هر که از گناه پشیمان گردد گناهش آمرزیده
اما توبه نضوح باید کرد که تا نایب در حکم بگناه آید و توبه
نضوح سه شرط دارد اول پشیمانی از افعال گذشته
دوم عزیمت کردن بر ترک آن افعال در زمان آینده
سیم قیام با امور شرعی و متابعت سنت نبوی و هر که
بدین شروط توبه کند توبه او مقبول باشد و گناهانش
مغفود و حق تعالی بنده کار توبه میباید که تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ
جَمِيعًا ایها المؤمنون لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ و توبه کار آنرا

دوست

دوست میدارد که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ای عزیزان
توبه دوست توبه عوام و توبه خواص توبه عوام پشیمانی
از کار بد و توبه خواص از ماسوای حضرت الله ایات
توبه چون باشد پشیمان آمدن • بر در حق مؤمنان الهی
عام را توبه زکار بد بود • خاص را توبه ز بد خود بود
گفت هر که اندرین راه • توبه کن از هر چه کان غیر خدا
سیوم نهد و تقوی و بنده را که علامت زهاد بر صمیمه
حاشی لایح باشد دلیل چیز او است كَانَكَ النَّبِيُّ إِذَا أَرَادَ
اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا أَرْهَدَهُ فِي الدُّنْيَا وَرَغَّبَتْهُ فِي الْآخِرَةِ
یعنی چون خداوند تعالی برای بنده خود خیری خواهد
آورد او را در چیز بد هدیه دادنی در دنیا و رغبتی در عبادت
تا آن بنده از دنیای دنی اعراض کند و بدار الملک آخرت
اقبال نماید و چنانچه دیگران دامن از حرام در میجستند
از حلال نیز بفری می نشینند که چنانچه حرامش بعد از آب

احلالش بحساب نیز نیرزد **ای عجز** زهد زادر است
و تقوی سق قال الله تعالى فان خيرا انزل الله النقي
پس جهد کن تا بی زاد نباشی که راه بیداست و منزل
ناید **ایات** تو شمه راه بساز از تقوی تا بمنزل حق
شاد شوی **بزی** ده بمنزل مقصود **کو** در پی ره بغیر از شو
نکت بزرگان گفته اند متقی کیست که محرم باشد
در حرم یعنی حجام در هر نفسی کرده باشد و از حرام و شبه
در یا احرام گرفته و این کس با و اعر نیز گویند و سید ^{علما}
و رعست و ورع هر هیز است از حلال بود ^{فنت} مستحنا
و قوع در حرام آورده اند که شیخی در راه میرفت کل بود
پایش بلغزید و دستش بر دیوار خانه آمد و خاک آلود شد
شیخ ما بخا توقف کرد و صاحب خانه را طلبید و صورت
حال باز گفت و گفت دستم از خاک دیوار این خانه آلود شد
بی اختیار من مرا بجل کن قضا را صاحب آن خانه کبر بود

از شیخ پرسید که چه کسی داری گفت مسلمانم گفت دین
که تقوی ایشان بدین مرتبه باشد آن دین حق بود پس
زاد برید و مسلمان شد **فرست** تقوی شرف مرد بود
در دوجهان **وز** همد و ورع گجاید کس بجنان **خفا**
اخلاص است و آن سریت از اسرار آهی و در حدیث
قدسی آنکه که الاخلاص سر من اسرار اود غنه
قلبت من اخيتم من عبادي اخلاص است که عمل
از برای خدا آگست نه برای جز او عوض ریا و ما امر و ا
الا يعبدون الله مخلصين له الدين **ایات**
عبادت با اخلاص نیت نکوست **و** که نه چه آید ز بی
پوست **چو** روی پرستیدنت با خداست **و** اگر جبریت
نه بیندرواست **و** کلید دری دور خست آن خانه
که در حیم مردم گذاری دران **بدا** **نکه** بیا در عمل
شکرست قال الله تعالى ولا تشركوا بعبادته

اَحَدًا و عبادت شرک بر ناسا بد آورده اند که روزی
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام با کافری جنگ میکرد از کشتن
در افکند و بر سینه اش نشست کافر چنود در روی مبارک
شامردان افکند امیر المؤمنین علی علیه السلام از روی سینه اش
برخواست و او را بکشت آن کافر متعجب شد و گفت یا
بر من غالب شدی چرا رها کردی گفت از برای آنکه
چون چنود در روی من افکندی نفس من متغیر شد
و غضب در روی پدید آمد و من این کار از برای خدا میکنم
این زمان که نفس بدخل کرد شرک پدید آمد کار خالص
نماز ترک کردم و پیغمبری در بخزن مشغول می آوردم
اینجا چون در آمد علی از غزاه تیغ را دیدم بیفکنم سزا
چون خنجر انداختی در روی من نفس چنود و در شد خوش
نیم بمرحمت و نمی هوا شرک اندر کار حق نبود و
کبر این بشنید نوری شد پدید در دل او تا که زندانش برید

توکل

پنجم توکل و آن عبارتست از قطع نظر از جمیع آلات
و اسباب و اعتماد بر حضرت مسیب الاسباب و هر که بد
مقام رسد قوی ترین خلق باشد که از سبب بگذرد و در
مسبب کن و بعالم توکل درای که توکل بویست در
بوستان عشق هیچ بوی ازین خوشتر نیست همین توکل
کن کردن پاودست در ذوق تو تو عاشق تر است این
نبرد لوزه ز خوف جوع چیست در توکل سیر می آید نیست
که تو صبری بدی رزق آدمی خویش را چون عاشقان
بر تو زدی حقیقت توکل آنست که اگر آسمان روپ
شود یعنی از باران بیارد و زمین آهنین گردد
یعنی از نباتات زوید بنده داند که خدای تعالی او را
فراموش نکند و روزی بدور سازد آورده اند که اصحاب
جنید پیش او آمدند و گفتند که میخواهیم که روزی طلبیم
گفت اگر میدانید که روزی شمارا فراموش کرده است

توکل

بخواهید گفتند در خانه رویم و توکل بر خدا کنیم گفت
آن مایه حق کفر است گفتند پس چه حیل کنیم گفت ترک
حیل کنید و کار خود بحق گذارید که کفیل رزق او است
ابیات روزی از اینجا که فرستاده اند آن خوری اینجا که
تراداده اند شرم نداری که غم نان خوری کاخچه ضعیف
بود آن خوری هر چه که روزیست دهد در زمان
و آنچه باشد نزد پیکان پس ز پی آنچه نخواهد
زحت پرورده نباید کشید و درین مرتبه قناعت
حاصل گردد و شهوات نفسانی و تمنیات حیوانی برطرف
شود و حیات طیبه پدید آید و هر که این مرتبه یافت عزت
دو جهان گردد که عزت من قناعت و کج بی نهایت رسد
که القناعت کثر لا یکنی قناعت کسیر است که سیر
ز خالص غنا گردد و هر که در کج عزت پای بکج قناعت
فرودست عبادت دو جهانی دست در رکاب او زند

ابیات

ابیات کسی که عزت عزت نیافت هیچ نیافت کسی که روی
قناعت ندید هیچ نود کیمای دهم ترا قسیم که در کسیر
صناعت نیست و قناعت کزین که در عالم کیمای به
از قناعت نیست ششم عزت و آن بجا است از
مخالفت خلق و منقطع شدن از صحبت ناجنس و خواجه
فرموده که الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ آورده اند
که سفیان ثوری بزیارت صادق عم آمد و گفت یا بنی الله
می بینم که عزت دوست میداری فرمود آری یا سفیان
در عزت راحت است و در وحدت سکون دل **نظم**
رفیق من درین منزل ندیم حقیقت دوستی کدل ندیم
ازین مست رفیقان ریایی برون بهر استیلا آشنا
همه یار تو از بهر ترا شدند بی لقمه هوا خواه تو باشند
و بهر شوی میفرزاید **مثنوی** هر چه بگزید هر که عاقل است
زانکه در خلوت صفاهای دست ظلت چه بهر ظلمت

خلوت

تجربه

میگرد عاقل از غوغای خلوت • خلوت از اعیان باید زبای
 پوستین پردی آمد نه بهار • ای فغان از جنسی ای فغان
 هنرین نیک خواهید ای همان • هفتم رضا و آن عبارتست
 از ترک رضا خود و خود را تسلیم رضای حق کردن و تسلیم
 شدن بر جمیع احکام حق و ترک تدبیر خود کردن و گردن
 بند بر حق نهادن قال رسول الله ص الرضا بالقضاء
باب الله الاعظم رضا برسد و جهشت اول رضا سلمی
 و آن سکونت در تحت حکم حق چون بنده از حق خشنود
 آن نشاء خشنودی حسنت رضى الله عنهم و رضوا
 دوم برضای عرفان و آن سکونت در شاهد حق
 سوم رضای سوختگی و خفیت آن برضای حق بود
 و بکلی ترک اختیار خود گرفتن اگر چه فی نفس الامر خود
 اختیاری ندارد چنانکه گفته اند سمر اختیاری نیست
 ما را و تو می دانی که هست • مابست یار دایم اختیاری

کلمه

گفته رضائی محبت هر چند محبت بیشتر رضای
 احکام دوست را بیشتر رضای الحبيب ذیب گفته
 دیگر میفرماید که حقیقت حال منت و احوال حقیقت راجع
 بچهار اصل است اول یقین قال الله تعالى و اعبد
ربك حتى یأیدك الیقین روزی حضرت خواجده
 حکایت میکرد از عیسی ع که او بر آب میرفت و قدمش بر
 نمیشد صحابه تعجب میکردند حضرت فرمود که اگر در یقین
 پیغمبری بر هوار رفتی و آن اشارت بر وجود مبارک خود
 داشت در شب عراج و بزرگان گفته اند یقین ایمان
 آوردن است یقین و مشاهده آثار معنیات نوزدن و غیبه
 بعین الیقین دیدن و گفته لو کشف الغطاء لما زددت
یقینا سدید و مکتد اینست ای عمار یقین سکون
 و چون دل ساکن باشد صافی باشد چنانچه همه چیز در
 بنوان دیدن آید آب گیری بر آب مادام که او را جنبه است

هیچ چیز در دنیای نماند اما چون ساکن ساخت کرد و صافی نبرد
هر چه در قعر اوست مشاهده توان کرد چنانچه دل نیز تا
یا و خواطر متفرقه آنرا سحر می دارد در هیچ نماید اما
چون یقین حاصل شد کشف بدید آید و پرده های مرفوع
گشت انوار محبت و معرفت ظاهر شود و حالات توحید
روی نماید **انبات** هر که یقینش بر اوست کند خام
کارش بسعادتی کشد راه یقین جوی هر ساحلی نیت
سوار گز از بن مشرکی پای بر قنار یقین می شود سنگ
به بندار یقین می رسد دوم استقامت قال الله تعالی
فاستقم كما امرت از عبدالله بن سفیان روایت
که گفتم یا رسول الله مرا در اسلام سختی کوی تمام و پزدایی
که احتیاج نباشد که عجزی را از آن سوال کنم و سرشته
من باز ده که از آن استقامت آن مجمل دیگری متغنی با
حضرت فرمود که بگو ایان آدم بخدای و برین قول

استقامت باش که استقامت در جبهه عالمیت قال النبی شیبی
سورة هود یعنی هر که انید مرا سوره هود کنند یا رسول
مگر احوال انبیا و ظلمی که بر ایشان واقع شده شمارا پس گردان
گفت هیت این خطاب که فاستقم كما امرت اعلی و اعظم
تعالمت گفت یا رسول الله که باشد آنکه در وقت معامله
با خداوند خود توصیف کند و در بجا دهد کاهل نبود و در
خلافت نفس هیچ چیز مانع نشود و در طاعت هم عباد
قیمت نهد و داد دهد و نخواهد ای **عزیز** استقامت
باید پس بلند است منقولست از جنید علیه الرحمه که گفت
جوانی را دیدم در بن پر درخت مخیلان نشسته گفتم اینجا چه میکنی
اینجا از دست من برفت و در قعر شستم صنایع شد آنرا
میجویم شیخ میگوید بکه رفتم و باز آدم چون بدان مقام
رسیدم همان جواز را دیدم آنجا نشسته گفتم آنچه بیتی
یافتی گفت آری گفتم پس بنشین گفت آنچه میجویم

ایضا یافتیم کجا روم جنید گفت ندانم که کدام حالش شریفتر
بود آنکه کم کرده را بچست یا آنکه باز یافته را آنکه میداشت
قدم استقامت نیست **اسات** تو بهر کاری که باشی مستقیم
رو ناپد آنچه میخواهی از او و رنداری استقامت در گذر
که نخواهی یافت آگاهی از **سیم** اسن با او و آگاهی از دو
خواجسته میفرماید که هرگز اذی توانی داد بقوام قرب خود
تا بدو متناهی کنی چنانچه خلوت از خزانه غیب خود بی
عطا کند عزیزی احتشام قرابت و دانی بجا بخت طلب
و توانگری بی جمع کردن مال و آرایش بی یاران و دوستان
محصل این سخن آنست که هر که او را باید هیچ نباید برآید
آنکه هر که او را دارد همه دارد آورده اند که او پس قریبی
تنها نیست بود هر چه بی حیثان نزدیکی آمد گفت
ای او پس چرا تنها نشسته بنزدیکی آئی تا ما را بیدار
یکدیگر اسن باشد او پس گفت گمان کنم که هر که او را شناس

بیدار

بیدار دیگری اسن باید **عجب** آنکس که ترا شناخت
جائز اچکند و زبند و عیال و خان و دامن اچکند و دیوانه تو کرد
جهانش بخشند و دیوانه تو هر دو جهان اچکند چهارم
قرب قال الله تعالى ونحن اقرب من عند الوارثین
وقال النبي ص حکیم عن الله تعالى انه قال لا یزال
العبد یقرب الی الله بالتواضع حتی احبته کنت
سمعه و بصره و لسانه و یده و یم و ی بصره
و ی یقبض و ی یطش و قرب دو نوع است
فراینی و قرب نوافلی اما قرب فراینی مرتبه است که بنده
در مقام محبت حالی دست دهد و غیرش شعوری نماید
و اختیاری که از لوازم شعور است کار فرماید اما قرب
نوافلی مقام محبوسیت و در مرتبه صفات سالک
موصفات کبریا شود و آن مراد از چون آتی باشد که کنت
سمعه و بصره و ید و لسانه و یده و یم و ی و شنونده جزوی

فانذا احبته

فرید خود سخن بگوید و خود میشتود عزیز گماشت
 این سخن را همه جاسر و علنی میگویم **فرید** ما جوانیم و نوا
 در خانه نشسته • ما جو کویم و صد در خانه نشسته • دیگر گشت
 معرفت بر پایه مال نیست قال الله تعالى و ما خلقت الجن
 و الانس الا ليعبدون ای بعبودتون و قال النبي اعرفكم
 بنفسي اعرفكم برتبة و قال الحسين ع سئل عن المعرفة
 قال المعرفة نور اذا معرفت نوریت روشن کننده
 و حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه افضل الصلوات
 بیفزاید من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من
 نفسه بالنزاه عرف ربه بالبقاء و من عرف
 نفسه ليثما فقد عرف ربه كرميا و من عرف
 نفسه بالخطا فقد عرف ربه بالعطاء و من
 عرف نفسه بالعدم عرف ربه بالمعظم بالقدم
 ای عزیز این عبارت اهل ظاهر است اما ارباب

اشارات

اشارات گویند معرفت قسم است معرفت هم قسم است
 معرفت عام و آن بر اسماء و نفوت و شواهد افعال است و
 خاص و آن بر حالات و مکاشفات و مقامات و احوالات
 که از واردات و جد خیزد و معرفت احضال الحاصل
 بر حقیقت مشاهده است و آن قطرات سبحان الفتن
 که هر ساعت از بحر قیومی برایشان می بارد و طالبان
 تجلی را از خوانه قدم نقد بقایر رساند و درین برتبه
 حق را بحق می شناسد كما سئل على عرف ربه
 قال عرف ربي ربي و لو لا ربي ما عرف ربي
 کسی بخوبی تن شناخت فتواند ذات او را بداند
 توان دانست • خویش بروی آید تو ز جان و زجا
 تا شناسی خدا بر اجد ای عزیز مقدمات معرفت
 جز است اول صفت و آن عبارت است از ترک فضول
 و مالا یعنی که کلام بسیار در را بیاورد که من صفت

تذکره

نجاد را آثار آمده است که حق اربابین مرعیسی را بگویند
 ما را چیزی بگوی تا بدست رویم کنت هرگز سخن بگویند
 گفتند سزاوارتم گفت جز چیز بگویند آورده اند که چهار
 کس از ملوک چهار سخن گفته اند که هر یک به از کفخی اقل کس
 کنت برنا گفته هرگز پشیمان نبوده ام و بر گفته بسیارند
 خورده ام دوم قصه گفت آنچه نگفتم تو ام گفت اما چون
 گفتم نتوانم نفت سیم خاقان چنین گفت چون سخن بگویم
 زبردست می باشد چون بگویم زبردست می شد و من
 بروی خیز نتوانم شد چهارم رای دهند گفت هر که سخن گوید
 اگر در آن مصیبتی باشد در عهد آن بماند اگر محظی
 باشد هیچ سودی ندارد پس در هر دو حال خاوندی
 ادلی باشد **ابیات** مصلحت گفت زبان زیر کام
 تیغ پندیده بود در بنام راحت این بند بجا ماند
 کاف است سر بر بزارند و است **دوم** جوع قال النبی

لکل شی

لکل شی ز کوف و ز کوف البدن جوع مردان راه
 حق نفس با بگو سکنی خاکستد تا عیون معرفت در دل
 ایشان کشاده کرد و چون معده پر کرد علم و حکمت
 و معرفت را در آن جای نماید از فضیل عیاض نقلت که
 سه چیز در آسپاه کند خورده بیار و گفتن بسیار و
 خفتن بسیار و هرگز در درون سیر جای نوز نبود
نظم پر شده کیر این شکم از آب و نان ای سبک اند
 که تو باشی کران کم خورد بسیاری راحت نکر پیش خور
 نیش جواحت نکر شیر کم خورده خورده هم شست
 خیز خوری قاعده رو بخت **سیوم** هر بختی
 پداری بشها قال رسول الله صلو علی سراج
 فی القبر و پداری را خاصیت چند است که غیر بر آن
 اعمال نیست و بزرگان گفته اند دولت در پیکاهان
 با کاهان رسد شب حکمت که مدعیان کذاب را

از عاشقان صادق ممتاز دارند و اوحی الله تعالی
إلى داود كذب من ادعى محبتي فإذا أحببته البذل
نام عتی كل حبيب يحب خلقه جیبیه یعنی عجز کسی
که دعوی محبت کند و چون شب در آید پهلوی بر بستر غفلت
نهد آیا چنین نیست که چون دوست با خلوت دوست
دوست دارد پس دوستان را با خوار غفلت چکار چها
صدق قال الله تعالى يا أيها الذين آمنوا اتقوا
الله وكونوا مع الصادقين وقال النبي صلى الله عليه وسلم
يا اصدق فان الصدق بر و ان البر يهدي
إلى الجنة یعنی بر شما باد بصدق پس بدستی که صدق
نیگوید و نیکو راه نماید بسوی بهشت و از جمله اخلاق
هیچ کدام را آن خاصیت نیست که صدق را از بر آن
اوصاف رحانی را از اخلاق شیطان جرم بد قوت
صدق توان شناخت و شاید مقصد صدق کمالی

که لهم كذا صدق عند ربهم در شان آیات است
ای عزیز چون نور صدق از مطالع غیب بقوت
نظر لطف فایض شود خاصیت او آنست که عقل
و روح را از ظلمت آب و گل بچرد و صفا سازد و
کعبه دل را که حرم محترم و منظر معتبر است با
و وهم و خیال قابلیت عکس تجلی انوار صفات بخشد
و مطبوعه نفسی از صفت آماره کی بکام اطمینان و اقام کند
و علم را بعل رساند و صورت بعضی بنویسد و عام را بنویسد
خاص بالصدق نالوا اما نالوا آیات دست را دهم
مژده گردانی که جان را بنور حق آراستی
ترا صدق اگر میکند رهبری بود که نجات بخشد
رهبری بهر کار از راستی کن شمار که هم رسته گردی
هم رسته کار آورده اند که وقتی حجاج ظالم قصد
حسین بصری کرده کان فرستاد تا او را بگیرند

حسن بکوحیت و بصورت حبيب عجمی آمد و گفت از کجا
 حجاج گرفته ام حبيب او را بصورت برد حسن در آن
 و عبادت مشغول شد در حال که آن حجاج از عقب او
 رسیدند حبيب را گفتند شیخ حسن بصری را دیدی
 گفت دیدم گفتند کجاست گفت در صومعه من آنجا
 در آمدند خدای تعالی حسن را از چشم ایشان پوشید
 و او را ندیدند و چون آمدند و حبيب را سرزنش
 کردند که تو مردی زاهد و عابدی چرا دروغ گفتی
 و حسن با حبيب عتاب کرد که چرا چنین گفتی و مرا با
 ایشان نشان دادی حبيب گفت اگر من گفتی که او را
 ندیدم شرمی دروغ در من و تو رسیدی و بدست
 گرفتار شدمی اما بپرکت صدق جبار علم در پیش نظر
 ایشان حجاجی آفرید تا ایشان را ندیدند و در میان
 با خدی پس معلوم شد که امان در راستیست و بی

موجب کاستی

موجب کاستی **فرزد** از کجا می بینی بکم و کاستی
 از من علم رستی اگر راستی بچشم فکر قال الله تعالی ان
 فی ذلک لآیاتٍ لِّعِزِّهِمْ یَتَفَكَّرُونَ وَقَالَ النَّبِيُّ تَفَكَّرُوا
سَاعَةً حَتَّى تَمُنَّ عِبَادَةَ سَبْعِينَ سَنَةً یعنی فکر
 در صنایع قدرت و بدایع فطرت در یک ساعت چنانست
 که شصت ساله عبادت **ای عزیز** هیچ طاعتی به
 از فکر کردن نیست که خدای تعالی فکرت را در اعداد
 قیام و قعود ذکر حضرت واجب الوجود ایام و فرمود
 که ای ای الذی یدکر ان الله قیاماً و قعوداً و علی
جَنُوبِهِمْ یَتَفَكَّرُونَ فی خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ ذَکر
 دو نوعت یکی در نسخه آفاق از المرات صفت
 در یکی در صفحه انفس از دلالات حکمت و تطبیق کرد
 المرات آفاق با دلالات انفس قال الله تعالی سنریم
آیَاتِنَا فی الْاَفَاقِ وَ فی انْفُسِهِمْ سِیِّدَاتٍ وَ مِصْرَهُ

موجب کاستی

فشیع است و درین مختصر احتمال شرح آن معانی نگیرد
شُم حکمت قال الله تعالى يؤت الحكمة من يشاء
وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَقَالَ النَّبِيُّ
كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَةٌ كُلِّ حَكِيمٍ یعنی طالب حکمت حکماوند
 از انجاست که هر کجا جوهری عزیزی کم شود و یا چیزی
 نفیس از دست افتد گردد عمر گرامی در جنت آن
 مصروف دارد و منت عالی بر مطالبه آن مقصود بندد
 و تدبیر حکمت که بر توبیت از انوار فیض الهی و قیمت
 آن عطیه که لمحه ایت از بوارق عالم قدسی جز حکیم
 النفس کامل الذات نماند و حکیم کامل ارسطاطالیس
میکوید للحكمة امن الممدوحات وكفاها افضالا
لأن الجاهل ضدها **ای عزیز** در بوستان عالم پیوه
 نهاد آدم حکمت با وجود آنکه در صفت عالم را پیوه
 انسانست لذت این پیوه حکمت ایشا متعالب است

در خست

در خست این جهان و پیوه یابیم که خرم برد خست
 او بر ایم سقط باشد درین باغ آنچه خامند حکیمان پیوه
 خوش طعماند **ب** حکمت کوش اگر هستی خود مند
 پیر از جهل و با حکمت پیوند **ک** **دیکر** پیوه
 که و خوف رقیبی یعنی خوف همراه منت در راه سلوک
 و چون کسی بی همراه بود مشکل توان رفت که التزیین
ثم الطريق و همراهی که ساکن در رفتن بند کند
 خوفست که چون خوف بر بند غالب گردد خشوع
 و خضوع ظاهر شود و نزد بعضی علما خوف بر رجا
 مقدم است زیرا که وعده ان منكم اولادها
 عام است و وعده ثم يحيى الذين اتقوا خاص و کسی
 از سر کار جز نباشد ایشان ازین هیبت در مقام
 خوف و خشیت اند اما اکثر عرفا و ارباب حال میگویند
 که خوف در جا برابر باید و خضوع خواهی پیوه نماید

نعم

که اگر در مکان استخوان بر سر چهار سوی عرفان بپزدان
اعتبار نفوذ بهم داید اهل ایمان با بندگان باید که سادی
باشد از برای آنکه ایمان در ریاضتی بپزدان نسبتی در
عمود آن از وفات و علقه آن از صفا و هر دو یک
حرف و در جا اگر جانب حذف راجح آید مؤدی بقنوط
کرد که دَمِنْ يَنْتَظِرُ رَحْمَتَ اللَّهِ و اگر جانب رجا
غالب آید بامن ادا کند که وَلَا يَأْمُرُ بِكَرَاهٍ پس
سیمخ ایمان باید که بدین دو بال اقبال و بدین دو جناح
نجاح در هوای توحید طیران کند تا با شیان وصال
تواند رسید **آورده اند** که یکی از بزرگان صحابه فرمود
که مواخوف بر تبه است اگر فردای قیامت منادی ندا کند
که از اهل عوصات یکس با حکم است که بد و زخ بزنند
کمانی بر من که انکس منم و رجا بشنا به است که اگر من بدین
نوع ندا کنند که از جمیع یکس بر بهشت رود تصور میکنم

که انکس

که انکس منم و نشانه اعتدال این دو صفت است
آیات غافل مشغول که مرکب مرد آن مرد را در سنگ لاج
بادیه بهر باریده اند نو سید هم میانی که رندان بادیه نویسی
ناکه یک جزوئی بمنزل مرصیده اند و حضرت آدم آل عبا
علیه افضل الخیة و الدعاء ازین مقام بدین کلام دعا
انجام جنسید **هدیه** أَيُّ صَاحِبِ الذَّنْبِ لَا
تَقْطَعَنَّ فَإِنَّ اللَّهَ دَوُّهُ رَدُّهُ وَلَا تَرْحَلَنَّ
بِلَا عِدَّةٍ فَإِنَّ الطَّرِيفَ خَوْفٌ خَوْفٌ أَيْ عَزِيزٌ
از هر توفند جا ساخت دل مؤدسان که فیض رحمت عا
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَبُرَ عَلَيْكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ وَدَر
تفسیر این آیه آورده اند که خداوند تعالی کتابی است
بدست قدرت پیش از آفریدن آسمانها و زمینها و در
مخزن از مخازن غنی پنهان کرده و مضمون آن کتاب
این بود که سَبَقْتُ رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي و از حضرت

رسالت مردیست که فرموده لعن الله المنقرین
کذا یعنی سه بار فرمود که لعنت بر منقران باد کنند
یا رسول الله منقران کیاست که موجب لعنت و محظ
شده اند فرمود انکسانی که بنویسد کرد اند خود را
از رحمت حق عز شأنه بدین نوع بشارتی که قل یا عباد
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمت الله
آری اگر گناه بسیار است اما رحمت او نیز بسیار است
و از ساجات امیر البررة و قاتل الکفر علی ابی طالب
واقعت **سحر** اهل نیر جنت و جنت خطیبتی
فمنقول عن ذی الجلال و الاوسع و همین معنی را
در سکن نظم کشیده اند **سحر** یارب کنهم زهد بروست
اما کرم از ان فرودست جرم همه عاصیان است
از اقل عمر تا قیامت اگر چه بنظر می نماید بالطف
یکس کی بر لیدای عزیز اگر چه آفتاب رجا سرکشکان

وادی ظلمت و غفلت یا بس منزل نجات راه بینماید اما
اشقه بوار بق خوف نیز موجب اظهار فیوض استاهی
می شود هر که فزادای قیامت با سرمایه خوف و خشیت
آید از عذاب و عقاب حق تعالی ایمن گردد چرا که ناخوش
بناشد بشارت لا خوف نیاید **نکته** دیگر گشت شوق
مربک نیست بد آنکه شوق ملو محبت و تحقیق شوق
بزرگترین حالهاست مرعارف را از بهر آنکه چون شوق
حاصل شد از همه چین هلبان ماند بآرزوی دیدار
دوست چنانکه عزیزی فرموده که مذایر اند گشتند
که اگر از دیدار باز ماند در رهبت بغض آیند و فریاد
کنند چنانکه کافران در دوزخ **سحر** اگر دیدار تمام
و جنت را نیارایی برای همه دوزخ کشند از دوزخ
نکته دیگر فرمود که فقر فخر نیست فقر چیست
احتیاج بحق و استغنا از غیر حق و فقری که حضرت

خواجهم را بود هیچکس را نبود از نیجات که برانیا
فخر کرد چون ارواح رسل با درمیدان معرفت افکنند
روح محبتی پیش آن همه بر وضه وصال رسیده که سخن لایق و
الشیاقون موائد دنیوی و فواید عقبوی بروی عرض
کردند بهیچ کدام التفات نکرد **کتاب** از جمله جوهر
عزت که ذات و صفات آدمیا نوابدان بیاریند هیچ جوهری
آن عزت ندارد که جوهر فقر سخن پر روم است که مبتدا
طریقت ارادت در ظلمات اکناف عالم بشریت نبود
ستان فقر راه وصال جویند و انبیا در خزاین مخو
جوهر فقر ذخیره نهند رسل که غواصان بحر غیبند
کوهر حقیقت از صدف فقر برارند فردی باید که هر چه
در دار فنا از آثار نفی آشکار شود و هر چه بر مباحث
کلشن بقا از احوال سیاست و هیبت و احیای رنج
و راحت روی نماید همه یکبار بر دل او گذراند بگذره

در روی

در روی تصرف تواند کرد **ای عزیز** فقر اشارت
بنعلت دفاة اشارت بقول و هر دو اشارت بر رجوع است
یعنی فقر آنست که در قول و فعل رجوعش بخیر حق
باشد **ابیات** فقر سر دفتر بود نابود را فقر سوزد
خوس هر سود را فقر در توحید اقل منزلست
هر چه جز حقیقت نزدش باطل است جان لباس فقر
دارد در فنا که تو در فقری و فقر ایک در **فصل**
چهارم ماحول الدلوله منحل افضل یعنی آدم
فاصلترین عطاهاست هر که مؤدب باشد مقرب است
و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرماید الشرف بالفضل
والآداب لا بالأصل و الثب فان العز في الفضل
والآداب و عند ظهور الجهل لا ينفع الثب
ابیات ادب تاجیت از نور آهی بند بر سر
هر جا که خواهی ورت نبود ادب از در بر است

اگر داری ادب بالات خواند و از جمله ادب
 حسن رعایت حرمت مجالس است در آمدن استیذان
 شرط مکر عام باشد قال الله تعالی یا ایها الذین
 آمنوا لا تدخلوا بيوتنا غیر یقینکم حتی یتأذنوا
 وَقَالَ النَّبِيُّ لَا يَجِلُّ لِمَنْ سَلَّمَ أَنْ يَنْظُرَ فِي جُوفِ
 بَيْتِ امْرَأَةٍ حَتَّى يَتَأْذِنَ رَسُولُ خَدَائِسَ فَإِذَا كُنَّ
 نِسَاءً هَجَّ سَلَامُ رَاكِدٍ دَرَايِدٍ دَرَانْدُونِ خَانَةِ مَرْدِ
 وَنَظَرُ كُنْدِ تَادِستوری بخزاهد و دیگر ادب وقت
 در آمدن سلام کردن است قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا دَخَلْتُمْ
 بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا وَإِذَا خَرَجْتُمْ فَأَدْعُوا أَهْلَهَا
 بِالسَّلَامِ وَ السَّلَامُ کردن را فضیلت بسیار است
 و جواب داد نثار ثواب پستار حضرت خواص حضرت
 ابراهیم مؤمنین علیکم گفت یا علی هر که دسی از مسلمانان
 سلام کن که خدای تعالی بنویسد برای تو بد آن سلام

کردن

کردن بیت حسن و جواب سلام باز ده که چهل صنیع باید
 هر که جواب سلام بتان روی گوید که میان مسلم و مجیب
 صد جزو رحمت که از حق فرمیدی آید نود و نه ازان
 که کشاده روی تر باشد ای عزیز سلام نام خداست
 و در رحمت گفته میشود معنی آنست که آن خدا را که سلام
 نام او است مطلع است بر من و تو چه کنیم پسند و هر چه گویم
 شنود و هر چه بگویم دانند پس را بر بزرگی باید بود و
 بعضی باید سلوک کرد که از وی شرمند و بناشیم و چون
 این ملاحظه کند بر وی روشن گردد که خدای تعالی حضرت
 مصطفی را برای چه فرمود که بر مؤمنان سلام کن و اذکار
 حاکم الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم
 تا فرخامن نیز بر ایشان سلام گویم که سلام قول امین
 بیت النجیم **شهر** روزی که از تو سلام باشد و ارا
 آن روز فک غلام باشد و ارا دیگر ادب بعد از سلام

مصاحف است و حضرت خواجہ میفرماید باشند دو
سلمان که با یکدیگر ملتقی شوند پس مصاحف کنند الا
که بیا مرز و خدای تعالی هر دو را پیش از آنکه متفرق شوند
ای عزیز مصاحف رسانیدن دست بدست
و ایامیت بعهده است و اشارت به بیعت روز
میثاق که مؤمنان بیکدیگر برسند بزبان حال گویند که عهد
و بیعت ازلی فراوانش کنید و سفت هوفای بر حقیقه
احوال خود مکشید و از صفوی یا **یا ایها الذین آمنوا**
بالبیت غافل گردید و از جزای او فوایدی ز اهل
شاید **مرد** از عهده عهد اگر برون آید **مرد**
از هر چه گمان بری فرون آید **مرد** **لما** بجهت تقظیم
بعضی گویند شاید و دلیل ایشان حدیث است
که ابوامامه روایت کند که رسول خدا آمد بر عصی تکیه
زده ما بجهت تقظیم وی برخاستیم **فَقَالُوا لَا تَقْرَبُوا**

کما تقوم

کما تقوم الاعاجم **بعضنا** بعضنا یعنی برخی بخیزید
چنانکه بری خیزند عجم و بعضی از ایشان بعضی را تقیم
میکنند و جمعی دیگر بر آنند که قیام از برای تقیم جمعی
که لایق آن باشند ادبیت و ممنوع نیست و دلیل
ایشان هم حدیث صحیح است که روزی سعد بن معاذ
می آمد بر دراز کوشی نشسته چون نزدیک مسجد رسید
حضرت رسالت م را انصار را گفت که **فَوَسَّوْا اِلَی سَیِّدِکُمْ**
یعنی برخیزید بسوی من خود اما جلوس در مجالس
هر نوع که بتواضع اقرب باشند انبیت و ست و ست
جملت و مراد از سعت ترک تکلفات است که آن ادب
انبیا و اولیا و عادت عرفا و اتقیانیت که **اَنَا وَ اتَّقِیَاءُ**
اُمِّی بَرَاءُ مِنْ الشَّکَالِیْفِ و ادب بیرون شدن
از مجلس سلاست چنانکه گذشت و دیگر از ادب سینه
رعایت حقوق اخوانت و آن پنج چیز است اول

پوشیدن عیوب ایشان و حضرت خواهرم سیف فرماید
 که هر که بخی بیند و آنرا پوشد پنهان باشد که مرد نداند
 کرده باشد و مراد ازین آنست که پرده برادر مؤمن دراز
 نشود که در حدیث دیگر واقعتاً هر که پرده برادر
 مؤمن بدرد خدای تعالی پرده او را دریدم گرداند
ایات هر که او پرده کسان بدرد • پرده اش را دریدم
 بگذارند • این جهان مزرع مکافات • بدو نهد آن
 نمک میکارند • **دوم** انصاف ایشان دادن و آن
 سختی کاواست • **سوم** بزرگان بود انصاف کا •
 کارسان نیست بجز خا راض • دیده انصاف جوینا
 در شری که میا بود • **سیم** و فاعون بعد ایشان
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَادْعُوا إِلَى الْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ
مَسْئُولًا وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ
 مِنْ أَمَانٍ یعنی بدستی که نیکی عهد از آیت

و وفا کردن شعار مومنانست و فایم کس کرد و او موافقت
 هر که قدم در عالم وفا نهاد و مگر جهد درستی بشاق و عهد
 در میان بندگی بشهد بدو حالش بنماشای چهره مقصود
 نمود کرد و مشام جانش بنمایم شمایم و جدان مطلق
 معطر شود و کن حافظ عهد الصدیق و راعی
 نذوق من وفا العهد پسندیده تر دست وفادار مگر
 مگر عهد کن فاش نور عهد شکن عهد کن ملک که وفای
 بر مانیستش زاد مرید که وفایستش چهارم
 شرائط قنوت بالایشان مرغی داشتن و اصل قنوت سه
 چیز است در گذشتن از سر گناه جرم کاران و خشم از ایشان
 فرو خوردن که والکاظمین العیظ و دیگر بجای کسانی که
 با وی بدی کرده باشند پکی کردن که گفته اند بدی را
 بدی سهل باشد چرا اگر مردی احسن الناس انسان و دیگر
 تحمل ادنی و از مردمان نمودن چیز ناسج از جمله جمل

مردان راه حق بپوش روزی در کوچه میرفت مردی غریب
بوی رسید و او را دید قضا و امر شکل وی بنده از او
که بچند بود تصور کرد که او است او را بگرفت و بخانه
آورد و انواع قویج کرد که چرا که بچند و خبر داشتم
آمد که قول او را خلاف کند و در قنوت رواندید
که او را متفعل سازد تن بکار وی در داد ناز و
برین براند این مرد غلام خود را باز یافت و دانست
که این شخص شیخ دوزکار و پکانه دهر است بیاورد
و در دست و پای وی افتاد و گفت ای شیخ اگر مرا
سهوی افتاد و گمان بر دم که بنده منی تو چرا انکار کردی
گفت در قنوت نشاید ظن مسلمانان در حق خود
خطا کردن و بنی که از بهر تو مردم ترا حلال کردم تا
که بفسقه تو خودم تو نیز مرا حلال کن قنوت اینست
هر که در صد و قنوت بار یافت فیض و بانی سبوی

او شرافت بی قنوت کسی بجای ده نبرد هر که
به در قنوت ماند مرد زندگی دل اگر خواهی مدام
در قنوت کوش ایچان و السلام پنجصد سال
مدار و مواساة کردن قال صد مدارة الناس صدقة
و در امثال گویند و دار هم مادمت فی دار هم و چنانچه
مدارة ثواب صدقه است مصالحه و این همین ثواب
و زیاده قال صدقة الصلح ذات البین ^{صل} فاضل
ترین صدقه صلح او در دست میان جمعی که ایشان
با یکدیگر کینه باشد و بسبب آن از هم شغوف شده باشند
قال الله نعم لا خیرة کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة
او معروف او اصلاح بین الناس و قال نعم الصلح خیر
بهرین چیزها صلح است و صلح احوال مردم بهتر قنوتی
که نهصد ثواب بر دارد و در امثال آمده است که امش ^{صلح} من

واصلح بین ایشان فاصلح اذا كان الصلاح موافقاً
واصلح ذات البین خیر فوائده در صلح و صلح کوی
واصلح زیرا که فلاح در صلح هست

در

قال صلی الله علیه و آله حق المسلم على المسلم خمس رد السلام
و عيادة المريض و اتباع الجنائز و اجابة الدعوة
و قسمة العاطس و رد فقر موجودات و منع سعاد
سید سادات شفیع اهل رضا که خدای کارخانه آل محمد
رسول الله ص میفرماید که حق مسلمانان بر یکدیگر پنجست
اول رد کردن سلام و شمه در آن باب گذشته
در بر مسلمانان زیاده از سلام باید یعنی اگر مسلمان
گوید السلام علیکم جواب زیاده باید داد مثلاً و
علیکم السلام و رحمه الله و برکاته و اگر غیر مسلمان گوید
همین رد باید کرد بی زیاده یعنی و علیک باید گفت

درین

و پس تا بدین آیت کار کرده باشی و اذاعتیتیم بختی نه بختی
با حسن آنها و رد و هاد و یسر از حقوق عبادت بیاد
است و قال صلی الله علیه و آله ان المسلم اذا عاده المسلم لم یترك
فی حرفه الجنة حتی یرجع یعنی چون مسلمان عبادت
کند برادر مسلمان را همیشه باشد در چیدن میوه های بهشت
تا وقتیکه باز گردد و دعای بیمار مستجاب است خصوصاً
اچیز برای عبادت کننده گوید چنانچه در حدیث آمده
که اذا عده و تمر یضاً قال له تسوا من ان یدعولکم فان
دعاءه کامل ثلثة یعنی چون عبادت مریض کنید از او
التماس نماید تا بجهت شما دعای خیر گوید که بدو رسید که
دعای او همچون دعای فرشتگان است و دعای فرشتگان
بیشتر مستجاب است پس دعای او نیز مستجاب است و سنت
است که دست بر سر بیمار نهید یا بر پیشانی او یا او سخن خوش

گویند و در خوشدلی اوسعی نماید که فائده عبادت اینست
چند رنج بر تنائی گرفت از بجا قدم در رفتن و پیریدش
در ریغ مدار هزار شربت شیرین و سیوه ششمر چنان معین
بناشد که روی صحبت یار و در استال آمده که لقاء الخلیل
شفاء العلیل و دیگر گویند وصال المحبوب شفاء المکروب
و دیگر گویند العبادۃ عبادة شکل عبادت از چه نظیر
عبادت است اما بنقطه ز عبادت زیادت است و سیم
از حقوق اتباع جنازه است یعنی پیروی جنازه کردن
و در آن اجر بیشمار موعود است قال رسول الله ^{صلی الله علیه و آله}
من اشع جنازة مسلم ايماناً واحساناً باو کان معه حتی یصلی
علیها و یفرغ من دفنها فانه یرجع من الاجر بقیرطین کل
قیراط مثل احد و من صلی علیها ثم یرجع بقیراط یعنی هر که
پیروی کند جنازه مسلمانی را از جهت ایمان و احسان

یعنی خاص برای خدا و نصدق کردن ثوابی را که وعده کرده
است و طلب آن نمودن و چون پیروی کند با او باشد تا
بر او نماز گذارند و از دفن آن فارغ شوند بدستیکه
باز کردند و با او دو قیراط باشد از مزد هر قیراطی مثل کوه
احد بر بزرگی و هر که نماز گذارد بر جنازه و باز کرد
قبل از دفن او بدستیکه او باز کرد دو با او یک قیراط
بود از مزد و همچنانچه تسبیح جنازه را ثواب بسیار
زیادت قبور را نیز اجر بیشمار است ای عزیز
در زیارت کردن قبرها فوائد است اول آنکه در
قبور مذکور نیست قال صم زوروا القبور فانها
تذکر الموت زیارت کنند قبرها را پس بدستیکه
ان با یاد دهد مرگ را و یکسره دعا کرد خست مرگ را
که محتاجند بدعای اعیان و ازین بود که حضرت رسالت

هرگاه که نزد باریت مقبره فرمودی بر اهل قبور سلام کردی
 و ایشان از زمین میخواستند و در حدیث آمده است که
 حواصی عالم چون بفرشتان رسیدی روی بفرستاد
 و گفته السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا و لکم
 انتم سلفنا و نحن بالاکثر و دیگر طلب یاری کردند
 از ایشان که فیض تجلی دارند کما قال ^ص اذا تجردت فی الا
 فاستعینوا من اصحاب القبور ای عزیز فائده کلی در
 زیارت قبور آماده و استفاده است و توضیح این سخن
 چنانست که روح زائر فیض کسب در جهت وجود
 آلات بدنی و فیض تجلی ندارد بواسطه تعلق بجزا
 و بنویس و روح عز و ر فیض تجلی دارد بسبب تجرد از
 علائق اما فیض کسب ندارد بجهت فقر آن آلات پس هر
 یک که محتاج دیگر است و این فیض خاص و چون زائر از فیض
 کسب نماز و دعا بهره روح عز و ر رساند آن روح نیز

از فیض تجلی فیض بر روح زائر دهد و هر دو روح چون
 آیند و برابر یکدیگر باشند از انوار فیوض یکدیگر عکس
 پدید آورند و کمال این صورت وقتی روی نماید که میان
 آن دو روح مناسبت تامه باشد که بی جنسیت جذب
 فیض از یکدیگر محالست جاذب هر جنس را هم جنس دانند
 جنس هر جنس است عاشق جاودان حوب خود را
 کند جذب این بدان طینات و طیبین بروی بخوان
 تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل قرین حق شود
 طینات اندجسوی طیبین الحیثین للخبیثات هی
 چهارم از حقوق اجابت دعوتست یعنی چون
 کسی از ایمان خوانی خواند باید که از آن تنگ ندارد و
 برود تا حق سلطانی بجای آورده باشد قال ^ص لعلی عیث
 الکر اوع لا حبیب یعنی اگر بخواند مرا ایمانی و طعام ایشان
 پاچه کو سفندی باشد هر آینه من اجابت کنم چه این معنی

دلیل بر کم خلفیت و ثواب ضیافت و اجر مهان داد
 بعد ازین مذکور خواهد شد پنج قسم از حقوق
 نسبت عاظم است یعنی جواب او باز دادن این
 بشرطی باشد که چون عطسه زند خدا را حمد گوید
 و اگر حمد نکند جواب وی نباید گفت قال ^ع اذا عطس
 احدکم فحمد الله فتمنوه وان لم یحمد الله فلا تمنوه
 اما اگر حمد گوید الله جواب وی باید گفت قال ^ع
 اذا عطس احدکم فلیقل الحمد لله علی کل حال و لیقل
 الذی یرد علیه بر جماعت و لیقل یرحمکم الله و یصلح
 بالکم و جواب عاظم زیاده از سه کثرت ادب نیست
 اگر خواهد بگوید و اگر نخواهد نکند قال ^ع شمت
 اُخاک ثلاثاً فان زاد فهو زکام و چنانچه در عطا
 حمید و تسمیت است ادب تشاب یعنی دهان در
 اخفا و مساکت قال ^ع اذا تشاب احدکم فلیمسک

اصل پنجم
 در اوصاف و دید و زدن
 خلقیه

بیده علی فیه فان الشیطان یدخل به یعنی چون دهان در
 بدید باید بکی را از شما که دست برد دهان نکره شیطان
 بان در آدمی داخل شود ای عزیز تشاب و دلیل
 غفلت و عطسه نشان حضور و بواسطه است
 که عطسه را میگویند از حقست دهان در ره از شیطان
 قال ^ع ان الله یحب العطاس و یکره التشاب و تحقیق
 این مسئله بشین اسرار آن لایق این مختصر نیست

در

د و اضافی و دید و زدن
 اخلاق و این اصل نیز پنج فصل است هر فصلی مشتمل
 بر حدیثی که از وندست چند بی از صفات و اخلاق
 لیتمه معلوم گردد
 قال ^ع الله علیهم
 من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیرا و لیسکت
 حضرت رسالت هم میفرماید که هر که ایمان دارد بخدا و

نیات کو سخن نیکو کو پا خاموش باش سکوت لکام زبانت
 تا از نا گفتن محفوظ ماند تعاهد لسانك ان اللسان
 سریع الی المرئی قلدر اگر سلامت خواهی همیشه جانب
 نگاه دار تو اندر دهان زبانت اما سخن بر چهار
 قسم است قسم تمام نفع است و آن سخن حقیقت و دعوت
 خلق بر راه دین و قسم تمام ضرر است و آن سخنان باطل است
 و آنچه شرع از آن نهی کرده و قسمی است که در دوزخ نفع است
 و نه ضرر و آن سخنان نیست که مستغنی عناست اما
 باطل نیست و مادر بیان قسم ثانی نکته چند بیار
 و برای هر یک از آن سخنان که منعی عنه است بیان کنیم
 از جمله آنچه سکوت از آن واجبست غیبت
 کردن برادر مومنیست قال استغفر ولا یغیب بعضکم
 بعضا و قال طه الغیبة آمدن من الزنا یعنی کنا غیبت

سخن و زیاد تر است از گناه زنا و بعد ازین سخن
 عقوبت گناه زنا مذکور خواهد شد ای عزیز غیبت
 کردن نامه عمل را از طاعت پاک گرداند و آن
 بر سار دود و در اثنا داده که روز قیامت نامه عمل
 بدست بندد دهند در آن نکرد هیچ طاعت نبریند
 گوید الهی این نامه من نیست خطا آید که بند من غلط
 نکم نامه نیست اقرأ کتابک گوید الهی من در دنیا قمار
 گذاردم و روزی داشتم و زکوة دادم و از من ضلالت
 و حسنات واقع شد و یکی از اینها درین نامه نیست
 جواب آید که از این همه کردی اما غیبت نکر کردی
 آنچه از طاعت کردی بیدادم و آنچه از غیبت گفتی
 میشدیم حسنا ترا بدان کسادادم که غیبت ایشان
 میکردی تا تو بغیبت ایشان در دوزخ و ایشان
 به طاعت تو در بهشت روند روزی کسی حسن

بصری را غیبت کرد حسن فرمود تا طبق حلاوتش
وی بردند و پیغام فرستاد که شنیدم که بعضی از ^{حسنا}
بد توان عمل ما فرستادی ما نیز ترا علوای فرستادیم
تا دهان شیرین کنی و شیخ سعدی فرماید که اگر
نام مردم بر زبانی بر من نگویم بجز غیبت مادر من
که دانند پروردگار فرد که طاعت همان بر که مادر
و غیبت شنیدن نیز گناه است چنانچه حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام فرماید که السامع للغیبة احدا لمغتایب و در
ترجمه این آورده اند تا فوافی بخواه غیبت کسی
نه که جد و نه که طیبست هر که او غیبت کسی شود
هست همچو کند غیبت کوش منبر را غیبت کران
تا تو هم ایاز بناسی در آن شیخ ابوالحسن نویدی گفت
با ایاس بن معاویه نشسته بودم کسی را خواستم که غیبت
کنم ایاس گفت تو امسال بغزای و من رفتن بودی

گفتم نه گفت عجب است که کافران و موم از خود را مانند
و برادر مسلمان این نیست رفیق که غایت ای نیک نام
دو چیز است از و بر رفیق حرام یکی آنکه مالش با اهل خود
دویم آنکه نامش بر غیبت نهد بداند پیش خلق از حق
آگاه نیست ز غوغای خلش سخن راه نیست قال
ایا کذب و الکذب فان الکذب فحور و ان الفحور یهدی الی
الانار یعنی بر هر یک از فحور که فحور دروغ کرد و در
فحور است و فحور کارهای بد سامان کردن باشد و
فحور راه نماید بسوی و زخای عزیز بنای خلق
بر کذبست کما قال ص ایة المنافق ثلث اذا وعد
و اذا اثنى خان و اذا حدث کذب خلاف و عده و
خیانت نیز محض دروغست و هر که دروغ پیشه کند
در لعنت خدای گرفتار باشد که الا لعنة الله علی الکاذب
کذب مادر همه گناهانست یکی از نو مسلمانان حضرت

ایریم آمد و گفت یا ایرالموین در اسلام مناهی
بسیار است و مرا احتساب از همه میسر نمیشود یکی از
مجموع اختیار کن تا از آن اضراذ کم ایریم گفت دروغ
مگوی قبول کرد و بیرون آمد نظری بر مسجی افتاد طبعش
بیل بشارت کرد با خود اندیشید که اگر ایرم را گوید
شراب خوردی اگر گویم نه دروغ گفته باشم و اگر گویم
از بی هر این حد بر من براند از اینجا در گذشت نفی
خانه رسید اندیشه کرد و علی هذا القاس هر چه
از من پدیدان میرسد این فکر میکرد تا بحد من ایرم باز
آمد گفت یا ایرم راهها که مناهی را بر من بستی ایرم گفت
راست میگوئی مرجع همه گناهان با دروغ است
در مال حسنت بر اشی و استان رسته اند روز شنبه
جهد کن تا در آن شهادت شوی اندرین رسته رستگار
تا در آن رسته رستگار شوی و در سوکند دروغ

چیز توان گفت قال ص ما حلف حالف با الله فادخل
فیها مثل جناح بعوضه کذا بالا کانت فی قلبه نکتة سوداء
الی یوم القیامة یعنی سوکند نخورد هیچ سوکند خورنده
بخدا پس در او در آن سوکند مثل پر پشه دروغ الا
که باشد آن سوکند در دل وی مانند نقطه سیاه تار و ن
قیامت و چون بهر سوکندی نقطه سیاه بدید اندیسی
نگذرد که تمام دلت سیاه گردد و روز قیامت موجب
سیاه رویی وی شود و سیاهی علامت عذاب باشد
که فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم
فذلوا العذاب بما کفتم تکفرون و از جمله منهای
نهمه است قال ص لا یدخل الجنة تمام یعنی سخن چین
در بهشت نرود و چون در بهشت نباشد مقدر
است که جای وی در دوزخ خواهد بود ای عرب
سخن چین را نزد خدای قدری نیست کما قال فی القرآن

لا يكون وجهها عند الله بزرگان گفته اند که چون سخن چین
 خبر نزد نوارد که فلان ترا چنین گفته یا بجای تو چنین کرد
 بر تو شش چین واجب شود اول آنکه او را راست گوی
 ندانی و سخن او با و نداری که سخن چین فاسد است
 چنانچه حق نعم فرمود آن جانکم فاسق بنیاد سخن ^{ساق}
 اعتبار ندارد دوم او را منع کنی که سخن او منکر است و نه ای
 منکر واجب بسم او را دشمن داری که او دشمن خدا است
 کافالک بغضکم الا الله المشاؤون بالهيمه چهارم
 در برابر مسلمان ظن بد نبری که آن بعض الظن اثم پنجم
 تجسس در کار مسلمانان نکنی که لا تجسسوا ششم
 هر چه سخن چین گوید چنان نگنی که او را پیش خود راه ده
 سخن چین کذنازه جنگ قدیم ^{مستم} او را رد بکن ^{مستم}
 میان دو کس جنگ چو آتش است سخن چین بد بخت ^{کلیست} هفتم
 و مقر را مست که در سخن چین غازی نیز در جست که هیچ

صفت بدتر از آن نیست چنانچه شیخ فرماید
 ندیدم ز غماز سرکشتر نگویند طالع و بخت هر کشته تر
 ز ناخوب و بتر کی کا ندر است خلاف نمکند و ریاد و دست
 کذب این و آن خوشد کردار اول وی اندر میان کود بخت و بخل
 و از جمله آنها مزاح است قال هم لا تماتح اخاك
 و لا تمازحوا یعنی مجادله مکن و سبزه منها با برادر مومن
 و مزاح مکن با او که مزاح بیشتر است که بزاع کشد ای
 عزیز بن نتیجه مزاح یکی از دو چیز است یا کینه بر مزاح
 کننده یا استخفاف با او چنانچه حضرت مرتضی علی علیه السلام
 میفرماید که من کثر مزاحه لیر بخل من حقد علیه او استخفاف
 و مترجم این کلمه است هر که سازد مزاح بیشتر ^{خودش}
 گوایر است با سنان گردد در همه دیدها سبزه باشد
 در همه سینها گران گردد و گفته اند مزاح روا باشد
 بشرط آنکه جز حق نگوید و از حضرت منقول است

بهم خود مشغول شوید و با خلق مکر نکنید بی نیت
خریدن و بر مردم حسد مود زید و دشمنی نکنید
و پشت بر یکدیگر نکنید و با میعادای بندگان خدا
برادران یکدیگر ظاهر حدیث این بود و درین حدیث
شش چیز است که رسول ص از آن منع میکند و هر يك
در نکته گفته خواهد شد حضرت رسالت ص منع
کرد از بدگمانی که از حدیث نفی و سوء تفسیر
است و خدای تعالی از آن اجتناب فرموده است
که با ائمه الذین امنوا اجتنوا کثیر من النظر ان بعض
النظر اثم و تا کان نیک توان برد به بندگان خدا بقا
چرا که آن بد باید برد و از برای خود نفع حاصل کرد
و نهاده گمان بد مردم بر روی قاتل از بدگمانان بخود
نکته خواصه ص فرمود که نیک و بد مردم را تفحص نکنید

که تجسس کار مردم مشغولی باشد بدیشان و تانی خلق
مشغولی هرگز غم خود نشوای خورد غم خود خود
که غم غم خود پیش است غم غم مالکست و این پیش است
ای عزیز عمر از آن شریفتر است که تفحص مباحات و حق
صرف کنی و بد و نیک ایشان وابسته شوی مرد محمد
افست که نه بر نیک مشغول باشد و نه بر بد کسی بلکه
با خود پردازد و مهمان خود سازد که راهی دور
و دزد و دزد پیش است و چون هادم اللذات حج
در پی بزرگی از مسافری سوال کرد که در عالم بگفته
که از بدی که از آن توان گفت فرمود که من در عالم ناپاک
مرد و نیم دیده ام گفت معنی این سخن چیست و مرد و نیم
مرد که است گفت کسی را دیدم که پیوسته نیکو می کرد
میگفت و هرگز از او بد کسی نشنیدم او را نیم مرد میگویند

و یکی را دیدم که نماز نیک و نماز بد مردم و بخدا مشغول
 بود و پیروی خلق نداشت و از مردم تمام میدان میبرد
 عطار میفرماید نماز نیک و بد همراه باشد نزد
 پیران جهان آگاه باشد تا چند غم نیک بد خلق
 از نیک و بد خویش چنانچه میفرماید ای عزیز نیکو مردم
 گفتن و چستن مشغول است ایادی خلق چستن و
 عیب ایشان گفتن چگونه باشد قال لا تؤذوا
 المسلمين ولا تعيروهم ولا تتبعوا عوالتهم فانه من
 يتبع عوره اخيه المسلم يتبع اسر عورته و نفخه و لوفی
 جوف رحله حضرت رسول هم میفرماید که در دنیا
 مسلمانان را که سر زدن میکنند ایشان را و از پی عورت
 ایشان مروید یعنی افعال بیکدیگر ایشان که از باید تو
 ظاهر میکنند که هر که از پی عورت مسلمانان رود خدا

انما عورت او کند و هر که خدای تعالی در پی عورت او
 رود او را فضیلت کند و رسوا سازد اگر هر دو
 خانه خود باشد و محفل این سخنان از آنست که هر که
 خواهد که عیب مسلمانی ظاهر گرداند تا او را رسوا سازد
 خدای تعالی او را رسوا کند و فضیلت هر چه تمام تر بوی
 رساند ای عزیز عیب جوینده مردم باید که در خود
 اگر عیب دارد چرا از عیب دیگری نفس نند و اگر عیب ندارد
 عیب جوی مردم را عیب تمام پندارد و از آنجا بگذرد
 بمنفعه عن غیری الذی اعرفه فی من العیب در
 انجیل آمده است که بر عیب خلق منکر چون خداوند
 بعیب خود منکر چون بنده کان خاشاکی در چشم
 دیگری می بیند و در رخت در دیده خود بینداری تعیب
 اخاك بما لا يطاب و فی نفسك العیب لا تنكره
 و تبصره العين من القذی و فی عینك الخدع لا تبصر

عیب گشتان سکر و احسان خویش دیده فرو کن بکن
 خویش در دهد چیزی هنر و عیب است عیب بین تا
 هزار بد است هیچکس نیست ز دنیا و زشت کسی
 نه حکمی از پی کاری مرشد دیگر فرمود که نتایج میکنند
 یعنی در بهای چیزی مراد میکنند بی آنکه نیت خریدن باشد
 آن طمع است و اگر فکر خریدن نیست مگر است نامشروع
 حریص شود بر چیزی خریدن و این هر دو صفت مذکور است
 اما مگر تبعه او بصاحبش باز گردد و لا یحق المکر التبی
 الا باهله و قال من خوف من الا حبه و وقع فيه
 هر که چاهی کنده است کسی خود در افتد بچاه هر چه
 بدخواه گشتان به هیچ مقصد نرسد يك بد نكند تا
 بخودش صدمه نرسد من نيك تو خواهم و تو بد خواه
 تو نيك نرینی و من بد نرسد اما طمع بد
 صفتی است که در آدمی باشد قال صدمت طمع

مہدی الى الطبع بساطع مودی باشد بزرگوار دل ای دل
 عزت حضرت طمع همین بس که طامع را از پیشگاه عزت ^{بصفت} ^{بصفت}
 مذکور افکند چنانچه حضرت امیر که الطامع بی وثاق
 الذل عزت در قناعت است و خواری در طمع گمان آل
 عزت منقعه و ذل من طمع عزت در قناعت است و خواری ^{طمع}
 با عزت خود بناز و خواری مطلب گفته اند که طمع ^{شیخ}
 حرص است و چون این صفت در نهاد کسی سر بر بندازد
 نوعی که باشد عبار و حش از غشاوه نور ایمان گردد و
 قبل از احراق بشرد و از جمله ^{صورت} ^{صورت} و طامع ^{صورت}
 و معنی آن مقدار مذکور است و تحقیق آن در هر کس که از طمع
 کسی از درخت طمع بر نخورد که اندر برین در که برین
 و فی الواقع طمع در ذات خود امری ناشایسته است
 اما بکسی که لا تقوان نیاید طمع کردن ناشایسته نیست
 چه طمع اگر از کرم کشد و صفت مهم نباشد امیر هم علم

بکریم طمع کرد که و لذی طمع ان بغیر فی حیطته یومر الدین
این طمع مذموم نیست ان کو طمع از در خدا کی د
مردار کسی بسک و ها کرد اما به اینای بام طمع کردن
اذم و صاف از دل اخلافت چه طمع موجب از اول
ایشانست و هیچ فضیلت از دلها بدتر نیست و این
فقیر دین باب گوید از طمع از ارمی باید دل بنای هر
بعد ازین ای کاش شخصم دل زاری کن هیچکس از خار
هر صبر خوار می ندید ای عزیز من در کربا خوشتر خوار می کن
دیکس نهی فرمود از حسد قال الله تعالی احسد
الناس علی ما اتمهم الله من فضله و قال الله انکم و احسد
فان الحسد باکل الحسنات کما کال النار الحطبین هر چه
از حسد که حسد بخورد و نیست کرد اندینگوهای
هم چنانکه بخورد آتش هر ای عزیز حسد از دل افعا
و از دل خصالت و حسود بدترین رجال و بزرگان

گفته اند حسد شریست از شعلهای ان آتش که ابلیس از ان
مخلوق شده لاجرم خاصیت اصل خود دارد و اندک دنیا
او موثر است و اصل او از عنایت همت و خست طمع بد
اید که نیایج جهلند و از اینجاست که اظهاری صفت بر نقصا
عقل و قلت فطنت دلیل واضح است ندیدی که دایم حسود
از راحت دیگران در درنج باشد و از شادی دیگران در
غم و هر کجا کسی که پای نشاط بر زمین نهاد او دست
بر سر زدن زدن کرد و بی سبب بر هر کس خشمگین
باشد چنانچه حضرت امیر عا میفرماید الحاسد مغنا
علی من لا ذنب له توأم آنکه نیاز دارم اندرون کسی
حسود را چکنم که خود برنج درست بمیزابری
ای حسود کین رنجیست که از مشقت او جز بمرک
نتوان درست اول کناهی که در آسمان پیدا شد حسد
بود که ابلیس بر آدم برد و ان موجب لعنت ابدی

و سخط سر بهی شد که دان علیک لعنة الی یوم الدین
 اول کناهی که در زمین بدید آمد هم حسد بود که قبال
 بر هابیل برد و بید تا ویرا یک شد و نصف عذاب اهل
 دوزخ نصیب می آمد که ققتله فاصبح من الخاسرین
 و در امثال آمده است که الحسود لا یسود و فی الحقیقه هر که
 حسد پیرد کو پیابر حق اغراض دارد که چرا فلان را فلان
 چیز داده و از پنجاست که پیر هر ی کوید که دانست هر که
 خدای تعالی در قسمت غلط نکرده است از حسد بر نیست
 و اظلم اهل الظلم من کان حاسدا لمن بات فی نعمة یقلب
 حسد چیز نیست سوزنده کن و آتش بجایان افتد چه
 جای جان که از حسد آتش در جهان افتد مر جان
 ای عزیز من ز سودای حسودان دل که قوسود
 بدست آری و ایشان از یان افتد و دیگر کسی
 از دشمنی و ستا بعد و سازعت با یکدیگر که عداوت

ثمه مشقت دارد و دو حسد محبت میوه راحت بار دارد درخت
 دوستی بنشان که کام دل پیار دارد نهال دشمنی بر کن کرخ
 بیشمار دارد ای عزیز سینه که اینها انوار دینست که انوار
 الله صدره فان سلام حیف باشد که بکینه برادر مؤمن
 تیر شود هر کس که کینه برادر مؤمن در دل دارد عبادتش
 مقبول نیست طاعتش در حضرت عزت محل قبول نه
 قال یعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین یوم الاثنین
 و یوم الخميس فیغفر لكل عبد مؤمن الا بعد بینه و بین اخیه
 شحنا فقال ترکوا هذین حتی یفینا یعنی عرض کرده شود
 اعمال مؤمنان در هفته دو بار یکی روز دوشنبه و
 دیگر روز پنجشنبه پس پیام از خدا اینها همه بنده کان
 مؤمن خود را الایند که میان وی و برادر مؤمن عداوت
 و دشمنی باشد خداوند تبارک و تعالی فرستگان و فرمایند
 که بکنند این دو کسر آوا قشکه باز گردند یعنی از طریق

دشمنی براه دوستی باز آیند و از اینجا معلوم میشود که امرش
 الهی موقوف نیست بر محبت مؤمنان یا یکدیگر و از اینجاست که
 هیچ طاعتی فاضلتر از اصلاح ذات البین نیست بحکم این حدیث
 که ابوالدرداء رحمه روایت میکند که حضرت خواجہ صلی الله
 فرمود که الا اجرکم بافضل من درجة الصيام والصدقة و
 الصلوة الا اجرکم شمار این فاضلترین چیزی از درجہ
 روزه و صدقه و نماز گفتیم بلی یا رسول الله قال ثم اصلاح
 ذات البین یعنی بصلاح آوردن میان دو کس که آن اصلاح
 هر دو وجه داشت قال الله تعالیا المؤمنون اخوة فاصحوا
 بین اخویکم انکه فرمود که و فساد ذات البین هی الخالقة
 یعنی بفساد آوردن میان دو کس و دشمنی آنکه مختار
 است فتراشند مؤمنی که تراشند دین چه آنکه دشمنی
 پیشه شیطان است انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم
 العداوة والبغضاء اجتنب عن وساوس الشیطان

و آخر عن عداوة الاخوان خواهی رضای حق و سر
 جنگ در گذرد با جمله جهان زدراشتی در ای
 صلحت کار ادام و جنگ است کار دیو از دیو بر طرف
 شود با آدمی گزای دیگر منع کرد از آنکه پشت
 بر هم آورند و امداد و اعانت در هم یکدیگر فرستند
 بلکه باید با هم دیگر ایثار و استیناس و رزق و ممد
 و معاون یکدیگر باشند و درین معنی سخنی چند در
 بیان فوائد جماعت گذشت بنگار آن محتاج نمیدانند
 قال الله فلیکملکات شیخ مطاع و هو
 شیخ واعجاب الم بنفسه حضرت خواجہ دین و دنیا
 محمد مصطفی ص میفرماید که سه خصلت است که هر کس
 از آن اجتناب کند یکی بخل که فرمان وی بر بند و دور
 هوای نفس که متابعت می کند و سیم عجب شدن
 مرد بنفس خود این سه صفت مهلکت و شمر از هر

در طی نکتہ سمع ذکر خواهد یافت اول از مملکات ثلثه
بخل است قال الله نعم الذين يتخلون ويا مومن الناس
بالبخل وقال الله اتقوا الشح فانه هلك من كان قبلکم یفقرنا
ببر هرگز بد از بخل که بد نیست که او هلاک کرد جماعتی را
که پیش از شما بودند ای عزیزان جمله صفات ناپسندیده
هیچ کدام آدمی را زبان کار ترا بخل نیست چرا که مولد فقر
است قال الله نعم فلما اثمهم من فضله بخلوا به وقولوا هم
معرضون فاعقبهم نفاق فی قلوبهم و جای اهل نفاق
فرو ترا ز همه مواضع دوزخیان است که ان المناقضین
فی الدنیا الأسفل من النار البخل مذموم فاعرض عن
عنه تکن عنده الکرام مکرما و در مثال می آید که البخل
ذلیل و اللیم ذمیم و بزرگان گفته اند که در وقت
چهار قسمند قسمی است که بخورد و جمع نکند و عطا
دهد ان خداوند تبارک و تعالی است و هو یطعمکم و لا

در
۱۸

و قسمی است که بخورد و جمع نکند و نهد و بخورد و ان
بهایم اند و قسمی است که مستعد جمع این صفات هست و ان
اد میانه پس که بخورد و جمع نکند و بدهد جو او است
و متعلق با خلاق حضرت فیاض علی الاطلاق و اگر جمع نکند
و ندهد و بخورد و شبیه است به بنایم و درین کس هیچ چیز
نیاشد و اگر جمع کند و نه خورد و ندهد بدترین خلق باشد
و از جمع بنایم و تربود اولئک کالانعام بل هم اضل
و دیگر گفته اند هر که بخورد و بدهد گریم است و هر که
بخورد و بدهد سخی است و هر که بخورد و ندهد لیم است
و او را زل باشد چه فائده اموال است که بدهند و بخورند
و نصیب آخرت یا خود ببرند بخورد و بخش و بپوش
و بداند که حاصل عمر و بداند که حاصل عمر خرد نداشت
کسی که بدید یکی بکنداشت ای درویش علایج بخل
است که بدانی بدیقین که مرگد و کین گاه است و
ناگاه باشد که در آید و ترا اختیار نماید و حسرت

فائده ندهد و قوت بروی و مال ندارد و برادرش
از اندین باشد نه دنیا هل جمع المال است
اما تره لغیره جمع من شنیدم که ازده شفقت
بدیدیر گفت با چهری که ترانا که اربدست افند
زاقصنا زمانه سیم و زر هم بخورم بد و تن بخوران
از نهال سعادت ثمری حیف باشد که حاصل همه عمر
بگذاری که نابر دگری دیکس از هملکاتنا بعت
هوای نفس است و حضرت شاه ولایت ع فرمود ان خرف
ما ضاع علیکم اتباع الهو و طول الامل یعنی بدوستیکه
ترسند ترین چیزی که بر من بر شما با سطره ان ستر هم بروی
هوای نفس است و درازی امل ای عزیز متابعت هوای
ارحوبان دارد و گفته اند الهی اول المر عبد فی الارض
چون اذم را با حوا عقد بستند ایلیم و دینا نرجه
پیوستند چنانچه از امتیاج انان با یکدیگر بصورت
در وجود آمد از اذد و اچ انان با هم یعنی هوای متولد

و جمله و اوصاف فیه در وجود انسان که شاع دنیا
از دواج و رونق از انان است از هوا مد می باید و
و عادات مرده و هم از تا صر جنبش است و مذا تنفس
و ادیان مختلفه را و سطره انگیزش هواست و مال تقانی
افزایت من اتخذ الله هوا پس ترک متابعت او باید کرد
تا بچ لشرک گرفتار نشوی و یکی از افاضل ربان مخالفت
هوای نفس گوید اذا طابت النفس بوابها و کان
اینها الخلاق طریق فذعها و خالفها هویت فتمها هو
عدو و الخلاق صدق و ترا چون دو کار پیش آید که خدا
کدام باید کرد قال تعالی و ما من خاف مقام ربه و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی چون کسی خواهد که مخالفت
هوای نفس را در نظر دارد باید بدست که بیشتر این فتنها
از این در در آید و نظر کردن بدلیجه نباید و فساد از
ار اغوی شیطان است قال تعالی النظر منهم من سها مر
البلک الشیاطین مسموم یعنی نظر بنا بر محرک تر تر

الود است که شیطان خواله هدی جان آدمی میکند
 تا بد از غرض خود حاصل گرداند و از نیست که حقیقتا
 بعضی نظر امر فرموده که وقل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
 و از نظر گاه بجائی کشد که در حرام افتد و بهر زنا بستل شود
 نعوذ بالله و هیچ کس را آن مغفرت عقوبت مرتب نکرده است
 که زنا دارا قال الله تع ولا تقرنوا الزنا انه كان فاحشة
 و قال الله تع من زنا بامرأة فتح الله فی قبره ثلثمائة الف باب من التناو
 یخرج منها صلات و عمارت و هو یعدب الی يوم القيمة
 یعنی هر کس زنا کند خدا بفرمانند تا در قبر او سیصد هزار
 در بکشد این را از آتش و از آن درهای بر او آیند و از آن گزید
 و کژدمان گزینند و او را در بلا معذب بامداد و در قیامت
 او را بداند که عیسای بکوریستانی بکشد شب قبری دید که
 آتش از او بر می آید عصاب را از قبر زد و بشکافت شخصی را
 دید در میان آتش گفت چه کرده که بدین عذاب گرفتار
 گفت یاد حق الله مردی بودم که ازین زنان رفتم

و نازل بر من

و نازل بر من و بر زنا اقدام نمودم چون مردم او را
 شنیدم که بوی را بسوزانید از آن روز باز مرا میسوزانند
 عیسای نگاه کرد ما را سیاه عظیم در کور او دید پس
 که ای مادر با این سگین چه میکنی گفت از آن زمان باز که
 که و برادرفش کرده اند بگویم از او غایب نموده ام باز می
 که اگر ملک قطره از آن در رود پیل دریند همه بهای او
 زهر قاتل گردد تقی اللذات من نال شهواتها من الحرام
 و یبقی الاثم و العار یبقی عواقب سوء بعد لذت
 لا خیرة لذة من بعد هالنار چه شهوات آتش است
 از وی بهر هیزر بخود بر آتش و زخم مکن نیز در آن
 آتش ننداری طاقت سوز بصیرتی برین آتش نماند
 سبیم ازین ملکات عجب است و عجب طاعت را باطل
 کند اولیة بنو الخشیت علیکم قما هو اکبر من ذل العجب
 یعنی از گناه تن سیم بر شما از چیزهای که بزرگتر و بدتر است
 از گناه کردن و آن عجب است صادق ال محمد علیهم

گفته است که معصیت با عذر بر اطاعت با عجز
 بینی که ابله بر طاعت خود عجب او رد خطا آمد که
 بر تو لعنت کردم اذم گفت بد کردم گفت عفو کردم
 پیر هر کوید نیز ارم از طاعتی که ترا عجز دارد معتقد
 معصیت که تو را بعد و آورد که رند معتقد به توبه
 زاهد عجب قال صلى الله عليه وسلم
 اخمر کعبه بالوثن یعنی اشامند خر هیچی پرستند است
 و معنی این سخن آنست که چون مست شد معتقد
 حق نکرد و از رضای خداوند باز ماند و بواسطه
 غضب الهی بد و رسد چنانچه به بیت پرستای عز
 خر خواره از پرستند لات خوار تر است و چه خوار
 بدتر از آنکه شریف ترین چیزی که عقل است بشوئی خر
 از وی نایل گردد که چون عقل با مؤمن باشد غریز
 نه بینی که با وجود عقل اگر چه در جهانت از مان بسلامت
 دهند که بخدا می بگری را سجده کنی نکند و چون خر

خورد ممکن باشد که در غایت مستی سکی سجده کند
 پس خر خوردن نقصان عقل و دین است و هر که مست
 شود شیطان با او فرین است که مریات سکران با
 عرف سالل شیطان و شیخ کجی فراید می نمیدان چنانچه
 بر جگر فکان ریخته که جرئت باید چیزی بخور
 که هر چیزی که کندی جبر بیخبر از مرد که چیزی شنید
 کش قلم بخبری در کشند حضرت حقیقا با جنتا
 از خر فرمود و از این چندین از صفات نکونش نمود
 حبش قال یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیر و الانصاب
 و الا زلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم
 تفلحون و درین آیت چند تاکید کرده است و در آیت
 که بعد از اوست و الا خر را با قمار و ریل و شنه کشند
 تا معلوم گردد که چنانچه قمار و تلف مال و مسقط عرض
 است خر نیز همین صفت دارد و هر خر را بابت پرست
 بر این نهاد تا بدانی که چنانچه کنایه بدتر از بت پرستی

نیست معصیت صغیر از غیر خود در نیست سیم
 به از لام که برابر کرد و آن حرام است این نیز حرام باشد
 چهارم او را در جس خوانند و جس پلیدی باشد پس هر
 پلید بود پنجم این فعل بود گفت و چنانچه هیچ فعلی نشد
 از فعل بود نیست آدمی را هیچ عمل قبیح تر از غیر خود در نیست
 ششم اجتناب فرمود از آن و آن امر است بر سبیل و
 و از دعای آن لازم هفتم ترک از سبب فلاح و نجات
 گفت پس از کتابان موجب خیار و هلاک و شد
 هشتم او را واسطه عدالت خوانند که انما یرد الشیطان
 ان یوفی بکم العداوة والبغضاء فی الخمر و هیچ معصیت
 مانند شتم نیست با جدای و با مؤمنان و مؤمنان
 کرد که شراب از ذکر خدا باز دارد که و بصد که عن ذکر
 و چه بدتر از آنکه بنده از ذکر حق باز ماند و هم فرمود که
 خمر از نماز منع کند که و علی الصلوة که نهی آنم منهن
 پس نمازی که مستون خوانند درین است غیر خود در

کافران

بوطرف ماند و خرا و خاندن لازم آید نعوذ بالله من
 ای در پیش اگر طبعی تر از خود در چیزی منع کند
 گوید فلان چیز بخورد که فلان مرض داری و این چیز
 است به شبهه ترک آن بگری و بخوری و سخن آن طبعی
 بجهت ملا حظت علت مدتی پاس داری اینجا که حکیم حضرت
 علی الاطلاق میگوید که ترا علی است که خود در غیر آن زیاد
 کرد اندر سخن نمیشوی و بجهت دفع علت ترک آن پلیدی
 نود و نهم همی گوید که ای مؤمن بخور داده نوزدهم همی گوید
 که در صغیر بخور و حلوا نمانی خرا تا پاک از برای گفته و سخن
 جای شده و شکر را برای گفته تر شا قال
 لو کانت الدنيا عند الله مقدار جناح بعوضة ما سقى كافرا
 منها شربة ماء حضرت خواجہ عالم صیغریاید که اگر دنیا را
 نزد پاک حقیقتا مقدار پریشم وزن بودی هیچ کافر از شربت
 آب نیافتی و از اینجا معلوم میشود که دنیا بی قیمت بی مقدار
 است و نزد پاک حقیقتا خوار و بی مقدار و بی اعتبار است
 ما نظر الی الدنیا منذ خلقها بغضا لہا لا جرم چون معصیت

حکیم شاه

خواست و ستارگان بر طرف پیدا و رسته محبت را
از دل ایشان قطع بکنند که حبالتی با راس کل خطیست
ای عزیز دنیا باز بچه کودکانت که اما الحیوة الدنیا
لعبت لهم پس هر که بدین بازی فریفته شود طفل
داهست باز بچینه است طفل فریب از برادر بی
عقل مردمان که بدو مبتلا شوند مرد آگاه کیست که فریب
او مقید نگردد که او جاد و شبیه جاهل فریب پذیر نیست
دستان غایب و سبب شوهر کش روزی عیسی علیه
علیه السلام پیغمبر را دیدی بر صورت پیر زنی دست خنم
کرده و چادر رنگین بر سر گرفته و دست نه صابنه
و دست دیگر خون الوده گفت ای ملعون دست چرا می
کرده گفت برای نکره مدت بسیار بر من گذشته
است ندیم فرعون بی عون بوده ام با من و در مرد و
نشتند ام از قارون ملعون خردم از حال
شد و بداد واقفم گفت چون چنین پیر شده این چادر
رنگین چیست گفتیم دل جوانان را بدین منسجم

کفر

گفت این دست خون الود چیست گفت حالا شهری گشته
حضرت عیسی متوجش و گفت یا روح الله عجبت اینست که
بداد را می کشم پسر طالب می شود پسر را می کشم پدر عاشق
من می شود و این عجبتر که با وجود آنکه چندین هزار شوهر
گشته ام هنوز بگرم و دست کسی بدین وصال من نرسیده است
بدان سبب که هر که مرا خواست می نمود و آنکه مرد خود را خوا
خواست اهل مردی که دست رد بپوشیده این زال پر خیا که
دارند ام علایق و قید عوائق او برهد و حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام می فرماید که الدنيا تغر و تضر و تموت
الفریبید و چون فریفته او شدی نیان بتورسانند
یعنی تو از طایبان دارد و بخود مشغول گردانند **فر**
بصر آن که مزاج جهان شناخته اند و در روز بیک
اقامت درو شناخته اند و چگونه کسی دنیا را جای اقامت
سازد که او بلیست بر سر راه کاروان و هیچ عامل

بر سر پل خانه نیکو **تعلق** چون سر انجام ازین رباط دور
 رخت بر بست بیدت ناکام پس جان به بود که او و دواع
 متصل باشند بین سلام زانکه دنیا پلست و اهل خرد
 بر سر پل نکرده اند مقام **کنت** نزد محققان ندونفره
 و استغفار و اقامه و اسباب و سرادبع و ماستد این دنیا
 نیست بلکه تنای دنیاست و دنیا چیزیست که این کس از
 حق باز دارد و اگر نه حضرت رسوله سیفر یابد نعم المال
 الصالح للرجل الصالح اگر کسی مال صالح باشد و از آن
 حقوق خالق و خلایق ادا کند و ابواب حسنات و خیرات
 بر روی اهل استغفار بگشاید و درین مزرعه که الله دنیا
 مزرعة الآخره تنخی که تواند بکار دهیم مانعی نیست **شنبه**
 چیست دنیا از خدا غافل شدن **ه** نقاش و نفره و فرزند و زن
 مال اگر از بهر دین باشد و مصلحت نعم مال صالح و خواست رسول
فصل اول در بیان تعلق برباط **دس**

و براد

اصل ششم
 در ادب سلطنت
 و امارت و علم و احسان

در ادب سلطنت دارد و امارت و ادب علم و احسان
 و ثروت و دین و دین و مایه تعلق بهامشغل برین فصل
فصل اول در آنچه تعلق بسلطنت دارد قال
 الله تعالی ان الله یامر بالعدل و الاحسان و قال
 النبی ص السلام علیک و علی آله و سلم ان الله یامر
 مظلوم یعنی پادشاه عادل سایه لطف حق است در
 رسیدن که پناه بگیرد بوی هرستم رسید حقیقت این
 سخن آنست که هر که از ثواب افتاب رنجی رسد و از حرارت
 آن حضرت سایه جوید تا راحت بی واصل گردد در دنیا
 نیز هر فقیری که از ثواب افتاب ظلم و حرارت شعله
 سوخته و کداحته گردد پناه او جز سایه عدالت و طاعت
 ربانیت پادشاه عادل نیست و از اینست که اندکی از
 عدل با بسیاری از طاعت بر آبر میگذرد همچنانکه حضرت
 خواجه ص سبعین مایه که نقد یکساعت عدل پادشاه در پیکه

و براد

میزان طاعت راجح تر از عبادت شصت ساله است
زیر که چون نصاب عدلت کامل گشت هر اینه عمارت بلاد
ورعایت عباد که او فر عبادت حاصل شود لاجرم بیک
عدل ثواب شصت ساله عبادت کامل که در صومعه ^{هک} مجاهد
بر سجاده ریاضت قائم الدلیل و صائم الدهر بوده باشند
حاصل کند و عیاد ابائنه که ساقی ظلم بر در جرمه ناکامی
رعیت دیزد هر اینه جانها و تنهای ایشان از لذت تنها
ماند **ای عزیز** بقای عالم بعدل منوطست و با رضایت
متعلق چنانچه یکی از اسماء حریفه سیرج آورد که خلق
السَّمَوَاتِ بِعَمْدٍ تَرَوْنَهَا أَتَى عَمْدٌ مَرْتَبَةٌ و سیکوید که اینها
لازم می آید که مستحق هست و اما مرئی نیست و آن
عدلت که بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُونَ
و اگر عدل از میلان بن خیزد و انصاف روی در نقاب
خفا کند جوهر هوا گردد و درت پذیرد و طبایع ارکان ^{متغیر}

کردی

کرد و صواعق و زلزالت بر افطار عالم نازل گردد و
قحط و وبا بر نجوم دیار ناخشن آرد فسق و فجور ظاهر
وز ناو بر پاشایم گردد و در درون بلاد رتند و او باشند
فساد با موال و صدود مسلمانان دراز گشت و از برون
سباع و وحوش دندان بر مواشی تیز گردانند قوت و قوت
منعوم گردد و دانه سراز پودی خاک و پیرون نیار و پس
آن امام که گفت مستول آسمان عدلت و قائم آن انصاف
ازین حقیقت گفت و حکما گفته اند مَلِكٌ عَادِلٌ خَيْرٌ
مِنْ مَطْرُقٍ اَبِلٍ یعنی منافع پادشاه دادگر بیشتر است
از منفعت باران بزرگ قطره **نظم** شه چو عادل بود
ز قحط سال عدل شاهان به از فراخی ملی سال پادشاه
بیدار و سلطان هوشیار باید که در بطن ایالت و تنگ
نواحی خلق آینه بر قایق قضیه جهاننداری و تدابیر کشود
کشای و رعایت ضعیفا و رعیت و حمایت فقرا و رحیمی

کردی

بگوشت آوردند **اندر** که دادند عباس که سرور ملوک بنی
 سامان بود پادشاهی پس عادل بود بعد از آنکه رخت
 بقا باز سپرد او را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی **چرا**
 حال معاد و مال تو چون شد گفت فضل از دست تو رفتی
 نمودی کار در دار حصن من بوقش فی الحساب عذاب
 پای اختیار از جای رفته بود بوجوب آنکه هر روزی روزی
 بر در ساری امارت بایکدشت آب زده بودند پایش در
 ضعف به پیچید و پشون بفتاد هفت سال در تنگ آن
 بازخواست با ندم **ایات** دادگری شرط جهاندار است
 دولت باقی ز کم آزار است هر که درین خانه بشی و اگر
 خانه فر دای خود آباد کرد **نکته** در میان عدل و رحمت
 پروری و انصاف و دادگری و صیقلی که شاه انو
 شیروان مومنه خود را کرده بود و گفته همه سلاطین نامدار
 و خواتین کارکار را از دست که کار بندند و شیخ شیراز

آنرا بدین شیوه نظم فرموده **شعری** شنیدم که در
 نزع روان **بهر** من چنین گفت نوشیروان که خاطر
 نگه دار در پیش باش **نه** در بند اسایش خویش باش
 نیاساید از دیار تو کسی **که** اسایش خویش خواهی و بس
 نیاید به نزدیک دانا پسند **سبب** خفته و کمر کو خفته
 رعیت چو بخند و سلطان خست **درخت** ای بهر باشد از پیج
 کن تا توانی دلخون ریش **و** کوسبکی سبکی پیج خویش
 فلاحی روان موز و کشور خواه **که** دلتنگی رعیت ز شاه
نکته پادشاه باید که آیت ظلم و دایت جور را مطلق
 منکوس سازد و از ناو کاه و نیز محکاه و بلامرک در
 مظلومان ستم رسیده بر جذر باشد **فرمود** آنچه یک پره
 کند بهر **نکند** صد هزار تیر و تیر داد کن از جهش
 ترس **ینم** شب از آه ینمان ترس آورد **اندر** که پرا
 در جوار پادشاهی خانم داشت و پادشاه را لایق نمی

افتاد روزی پیرزن غایب بود پادشاه بمنمود تاخانه
و یواخراب کردند و داخل کوشک کرد اینک چون پیرزن
باز آمد و آن حال را مشاهده کرد توقف نمود تا وقت صبح
که نوبت بار مظلومان گشت روی برخاک نهاد که پادشاهها
اگر من غایب بودم تو حاضر بودی بکن اشکی که خانه مرا
خراب کردند فی الحال انقدر که از خانه پیرزن بود
بافروشی ایوان پادشاه بزمین فرود رفت **مس**
بترس از تیر باران ضعیفان در کپی شب **که هرگز** ضعف
نالان تو قویتر زخم پیکانش **گفت** از اداسی
عظام و ملوک گرام آنست که بر هفتاد اصحاب ذلالت
داسن شجادن و زایل اغاض بکسرا تند و قوا عد معاد
برایشان بفرمان مطاع مهرد و در اوج دارند **ایات**
چو قدرتیافتی بر خضم قاهر **بعضی** بنده کن تا بنده گردی
که مذنب گشته احوال خو **چو پوی** عفو با بوزند کرد

آورده

که بعضی

آورده اند که حضرت موسی با حق تعالی مناجات کرد
که آهی کدام بنده نزدیک تو عزیز تر است خطاب آمد ای
که عفو کند با تو ای جنانچه حضرت امیرالمومنین علی
سپهرنماید که الفیو عند القدرة **فرید** شو چون ابراهیم
ترش روی **چو بازان** هر چه می بینی فرود شوی **فصل**
دوم در ادب ابرار و پیران و اهل جاه حضرت خواصه سیفرا
که چون ایزد تعالی مدد عنایت از سرادق رعایت
در حق بنده روان گرداند و از بحار اسرار عزت جواهر
حشمت و کلاهی کرامت بر فوق یکی افشاند و فضل
النیاد او بر سم سمند وجود جهانیان زند و حلقه او
او در کوشش خلق کشد و آن بنده عدل را شعار در روز
خود سازد و انصاف را طراز قبا ی اعزاز کند هر
که مجتهد حوز شید بر تخت فلک جلوه می نماید تا وقتی که
بخلوت خانه عزت نهان میشود چندان از ثواب حسنت

در دیوان عمل و ثبت میکرد است که زها دیکانه و عباد
زمانه بهشت سال حاصل کنند چه که سنت ثواب اهل
عبادت بدیشان عاید است و ثواب عدل پادشاهان به
خلق جهان برسد **ای عزیز** ادب امر اهل اختیار
دو چیز است یکی تعظیم امر خدا و دیگری شفقت بر خلق
خدا عدل در زیدن تعظیم امر خداست و احسان کردن
شفقت بر خلق خدا و شفقت نمودن سه علامت دارد
اول پاری کردن مظلومان و شتر ظالمان از سر ایشان
دور کردن پس دستگیری مظلومان و پای مزد محرومان
موجب اجر جمیل و جزای جزیل و سبب نیکبختی و دو چهره
فرز غم زبردستان بخور زینهار **بزرگ** از بزرگ
روزگار دوم از امارات شفقت جفا کشیدن است
و تلخی و ناخوشی قبول کردن و صغضا و محو را خشنود
ساختن **آورد** **ان** که چون شخصی سیوه نور سید

خیاب

بجناب حضرت رسول آوردی حضرت قبول فرمودی
و بریاران قسمت کردی روزی کسی با کوزه تخمه بجز
آورد خواجه از آن مجتهد و همه را تناول فرمود و شخص
هدیه آورد مرا با مراد دل دو ان کره یکی از اصحاب که تمام
کساختی داشت گفت یا رسول الله چون بود که حق ^{ضمان} حاکم
ندادی گفت چون این میوه را پیشیدم تلخ بود لقمه اگر
بریاران قسمت کنم شاید که یکی روی ترش کند و عیش
شیرین بران فقیر تلخ شود تلخ کای خود را خوش کنیم
و شوماری او را رواند آشتیم خلق سحر علم چنین بود
که تلخ خود خورده و شیرین بچاکران داده بدین سنت
سران و سرور را از تعظیم میدهد که نوشافت شیرین ^{فراد}
وصاف آرزو بر زبردستان در عیاد هید و لقمه ناکوار
محنت و مشقت در کام رعیت فرساید سیم **تواضع** و حضرت
خواجه **م** میفرماید که هر که تواضع کند و فروتنی نماید خدا

ای

تعالی او را بر دارد و درجه او را بلند کرد اندوهر که سر
کند خدای تعالی او را با نازد و مرتبه او پست گرداند
ای عزیز تواضع بردارنده در جانت باز دارند
بلیاست و یکی از اخلاق انبیاء و اولیاست از همه کس
و از بزرگان نیکوتر و زیاتر **فرمود** تواضع ز کردن فزانی
نکوست • کذا اگر تواضع کند خوی اوست • و تکبر صفت
اشرار و نعت خجاست عاقبتش دجیم و نتیجه اش عذاب
و محنتی است و مصدق این دعوی قصه آدم صبی و
المیس • دینت که تواضع آدم حاکی با با وجع اصطفا شد
و تکبر ایسی آفتی را بر می آید بار فرد برد ایسی همه
خود را دید از آن نمیتوانست گذشت زیرا که آثار هر چند
مطلوب کنی مانا باشد پس تواضع است که خود را
فرد نماید که چون فرد تر و در بر آید **فرمود** چو خوش
سر کن کن پادری • چو دانه کرمی بی بر سر آید •

درب و زرا آنت که عادت سلطان نمایند یعنی او را
یاری دهند بر نمودن راه راست و چون ضای تعالی یکی
از ادب بزرگان نیکی خواسته باشد او را وزیری دهد نیکو
و اگر با ابر عزیزی نیکو خواهد او را وزیری بدهد که اگر حق
رعیت پروری فراموش کند بپادشاه بدهد و اگر از آن
باید کند بران معاونتش نماید **ای عزیز** وزارت را
چون قلب کن ترازد باشد یعنی وزیر باید که راست قلم
و راست قدم و راست گفتار باشد و راستی بیان پادشاه
و رعیت و نگاه دارد و بواسطه حطام دنیوی نعیم
افزودی فراموش نکند و پوسته کرام الکاتبین را ناظر
و شرف خود داند چنانچه او بر فقیر و قطعی سوال واجب
رعایا صاحب دقوتست و مجمع را بر دفتر ثبت نموده
همچنین کرام الکاتبین را نیز آنچه برو میگذرد از
و شرف را بر روزنامه اعمال او می نویسند تا در روز قیوم

له جامع حساب و ریاضی

که جامع حسابات و دفتر معاملات هر یک باز گشایند
و از آن تاریخ که قلم تکالیف بر و جاری شد حسابش
باز طلبند پس هر روز که این ملاحظه بکند هر آنکه داند
که چون قلم راست راست روی باید کرد تا فراموش
کاغذ سفید روی باشد و آب سایر ارکان دولت اعانت
ضعیفان و اغاثه شتم رسید کانت حضرت شاه ادبیا
علیه التحية و الاکرام میفرماید که از جمله کفارت کناهان
بزرگست بفریاد شتم رسیدگان و جهره مقصود فقرا
و محزون را در نقاب توقف و محاب تعویق مخفی و مستود
نداشتن و نام نیک و ذکر جمیل و اناد پسندیده واجب
حوب یاد کار گذشتن که حیات ثانیه عبارت از نام
نیکوست **مرد** سعد یا مرد نیکو نام نیز در هرگز **مرد** نیست
که ناش بنکوبی بنزد **فصل** در ادب اهل علم
که صاحب منصب باشند قال الله تعالی و ان احکم

ببینم دنیا سیدم از نکره الله

ببینم یا انزال الله و لا تتبع هوا آدم و صفات رسول
میفرماید که هر که طلب علم کند و علم آموزد نابودان یا حلیا
حارصه کند و اظهار فضل و دانش خود نماید و یا با سببها
در مقام مجادله و ستیزه آید یا عرض آن باشد که روی مردم
سبوی خود گرداند یعنی مقصودش تردد مردم باشد بجان
وی خدای تعالی او را با تشی دوزخ دارد و بواسطه آنکه
علم را وسیله جاه و مال ساخته است لا جرم علم او که دست
آویز بهشت باید که باشد بلیت بد او دست افراز دوزخ
علم دست افراز دوزخ کردی ای مفتی بزور **ای** دریغ
از عودم بوی نصیبت بجز است **پس** باید که علما علم از
برای عمل خواستند نه از برای جدل و دانش از برای خدا
آموزند نه از برای ریا که عرض از آن عرض دنیا نباشد
که آن نیز موجب بعد است از درجیات و صلا و وصول
بدرکات نکال و حضرت خواجه ص میفرماید که هر که

بیاورد علی از آنجمله باید که رضای ضای طلبد چون علم
و تقوی و حدیث و اگر بیاورد آنرا مکر برای آنکه از
متاع دینی چیزی بوی رسد روز قیامت بوی سبب
نشود و مثل کسانی که علم آموزد و بدان عمل نکنند مثل
چهار پای باشند که بر دو کتاب چند بار کنند و چهار
پای را از آن هیچ فضیلتی حاصل نشود و شیخ شیرازی میفرماید
ابیات علم چند آنکه پیشتر خوانی چون عمل در توبه نیت نماند
نه محقق بود نه دانستند چار پای بر دو کتابی چند
آن تیری میغز را چه علم و خبر که بر دهیم است یا دفتر
نکته دیگر هم قضا استغفار نمودن خطری کلی دارد
و حضرت خواهرم میفرماید که هر که را داند در میان
مردمان قاضی بسوزد بکشد و بداند او را بغیر کار و این غایت
تهدید است چو که فرج بسکین موجب خلاصی مذبح است
بسهولت از طول الم مفارقت روح از بدن و فرج و فرجی

کتاب

که بغیر کار باشد مانند خنق مثلاً تقدی تمام و شدنی
ما کلام باشد مذبح را و این منصب المثل است در غایت
محنت و کثرت عذاب **ای بخور** قضا منصبی علی و در
منیع است اما در چند شرط مرعی باید داشت اول آنکه
این منصب بخود طلب کند که چون بخود طلب کند قضا
و بخود سوال نماید خدای تعالی او را بانش خود گذارد
او را با گمراه بران دارد خدای تعالی فرشته بدو فرستد
تا مدد کاری او نماید و او را برستی و حکم کاری دارد
و شرط دیگر آنست که جاهل نباشد بکلی با موردین و اما
باشد و برخلاف دانش خود حکم نماید و جور نکند و حضرت
خواهرم میفرماید که قاضیان بر سه قسمند یکی اهل
و دد لایق و درخ اما آنکه در سبب باشد مردیست که
حق را بشناسد و بحق حکم کند و هر که حکم بغیر حق کند
از روی جهل در درخ است و شرط دیگر آنست که شرعاً

نیکو که رشوت بدترین لغت است **فرد** قاصی که رشوت
بجورد پنج حیار ثبات کند از بهر تده خزانه زار **فصل**
چهارم در آداب اغنیا و آداب ثروة قال
الله تعالی و اتقوا عمارن قنالم وقال النبي من فقه
که باب خیر فلیت نزهتی علیک یعنی هر که برسد
شود در خیر و از عالم غیب ثروتی و نفعی بوی دهند باید
آنرا اغنیت شمارد معلوم نیست که کی بروی در بند
آن در را و روزی باشد که در بندند **ای عزیز** چون باید
عالم از خوانه کرم نعمتی بنویسد شکر کند از آنرا
لازم دانی که مزید نعمت بیش شکر حاصل میشود و دوام نعمت
بشکر میسر گردد پس قید نعمت عاجله و صید اجله همین
معنی دارد آنکه گویند شکر قید موجود است و صید
و وضع اساس هر چه که بنای ایمان است بر ستون شکر
و صبر نهاده که **الایمان نصفان نصف شکر و نصف**

صبر و

صبر و هر بنده که بر طاعت حمد ربانی و مراسم شکر گذارد
قیام نماید و در ستر او درختا و نعمت و بلا طریق حمد فرو
نکند از وی فردای قیامت اذک کسی را که بهمان خانه جنات
عدن خوانند او باشد و حضور خواجه حکامین نماید که
کسانی را که بیست خوانند آن جماعت باشند که خدای
در راحت و شدة و دولت و نیکت حمد گفته باشند و
همه حال رعایت شکر بجای آورد بقدر استطاعت
آورده اند که در بنی اسرائیل در روزی صلح بود روزی
فرشته به نزد او آمد و گفت حق تعالی نعمت بنویسد
و ترا بخیر گردانید که هر چه می خواهی یا در جوانی
در پیش کنی یا عیال خود مشورت کن و جواب گویم بعد
مشورت رای بران قرار گرفت که در جوانی اختیار
کردن حق تعالی در نعمت برایشان بکنند ایشان نیز
در عیالات بکشادند و مساعد بنام کردند و پهلای و رباها

و

عمارت کردند و درویشان و بیجانان را نوازش میزدند
چون ایام شباب بگذشت فرشته باز آمد که ایام جوانی
بسرشد پیری و درویشی را آگاه باشد مرد غنا که بخانه
آمد زن حال پرسید باز گفت زن گفت فرشته را کیوی
که حق تعالی بدین نوع معامله معروف نیست اومید
که مادر نعمت شکر کردیم و زندگان ما همچنان بود که
زوال نعمت باشیم فرشته گفت راست بگوئی حق تعالی
این نعمت بر شما باقی کرد تا زنده باشید زیرا که شما شاکر بودید
فرجه کرش کو کین نعم زیادت کردد و ان شکر تو مشور
سعادت کردد **نکته** دیگر از ادب اغنیاء بعد از
ادای وظایف شکر دست سخاوت کساده است و در
در بستن و خود را بدین صفت مدوح خلایق و متبذل
محاک کردن و مقرب حضرت حق شدن و نزدیکی نزدیکی
بر رحمت خدا و بهشت داخل و بخیل دور است از رحمت خدا

و از کشتن بهشت و نزدیکیت بدور رخ و دور رخ
جای بخیل دنت چنانکه بهشت جای جوانمندان
همچنانکه بدور را غذای مقرر است روح را نیز غذای
مقرر است غذای بدن طعام است و غذای روح
اطعام و سخن حضرت شاه اولیاء که قوله الاجساد
الطعام و قوۃ الارواح الاطعام جوانمزدی همه سو
زیانی که هست همه با بخیل مرد و دانت **نظم**
مایه توفیق کرم کرد دست • بخیل یقین ترک درم کرد دست
زادرم مرد زمان داد **نکته** • زنده کی عشق ز جهان داد
ای عذری سخاوت عالم ناست و سخاوت خاص گذشتن
از سر جان آن کاری هر کسی نیست و فراخوری هر خنی
فرجه هست جوانمزد درم صد هزار • کار چو با جان
فتد آنت کار **ای عذری** سخاوت چندی شرط اول
آنکه از افراط که با سراف انجامد پرهیز واجب دانند

که اسراف نتیجه و سوسه شیطانست که إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ
كَأَنَّهُمْ آخِزُونَ الشَّيَاطِينَ و دیگر از چیزی که باساک
کشد حذر لازم شمارند که تغییر عیالات ایانت نکته
دیگر از آداب توانگران وام دادنت بدو ماندگان ناله
اللَّهُ تَعَالَى مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يَظُنُّ
أَنَّهُ مُعَاقَبٌ كَثِيرٌ و حضرت خواجه م میفرماید که شب
معراج بر در بهشت نوشته دیدم که هر بنده که قدر
از مال فانی برسم قرض برادر مؤمن دهد و حاجت
آن مرد را روا کند و روحش را بپای حق م
بدهد و اگر چنانچه صدقه دهد یکی داده عوض یابد
ای معجزه ثواب قرض دادن بیشتر از صدقه است
با وجود آنکه وجه قرض بازمی ستاند بواسطه آنکه
صدقه گناه باشد که در غیر حق واقع شود و بناستحق رسد
چه بسیار کسان خود را در صورت فقر افرازانند

و حیل و دستان چیزی از خلق ربانید و احتیاج
بآن ندارند اما آنکه قرض میخواهد تا احتیاج کلی آن
ندارد و بگوید آن نمیشود پس دستگیری او کردن موجب
زیادت ثواب میگردد و حضرت رسول م میفرماید که
هر کس که بر شخص وام دارد و آن کس در پیش باشد او را
مهلست دهد یا آن وام را از او بردارد و خدای تعالی او را
از سختی بامروز قیامت نگاه دارد و در آثار آمده است
که دو بنده بحضرت حق حاضر شوند روز قیامت و
دیگر برادر دیگری می باشد از وسطا به نماید او گوید هیچ ندانم
حق تعالی گوید با او باش تا حق تو بدهد چون هر دو ساق
انجا باشند که برای قیامت در میان اثر کند و حق تعالی بفرماید
تا حجاب از بهشت بردارند نیم نفیم بدیشان رسد
صاحب حق گوید آنگاه این بهشت با کرامت کرامت خطا
آید از است که حق خود را از دیگری در گذارد و آنرا عطا

ننماید ان شخص کوی بر آلهی من حق خود محل کردم از دین حق
 حق تعالی فرماید تو او را رها کنی کردی من اولیترم که نبوده
 رابر هاتم من نیز از تو و او حساب نمیکنم یکدیگر بیکدیگر بید و
 پیرشت روید **ای محمد** مراد از این قرض که موجب
 ثوابت قرض حسنه است نه معامله ربا و حضرت حواله
 سیف نماید که شب عراج در آسمان جماعتی دیدم شکری
 ایشان میخواستند زنبور و در ایشان مارها بود که از پیر
 دیر پیش گفت یا حی و یا قیوم چه کس است که گفت خورده
 ربا و ربا از گناهان کبائر است و تیره کتوه ضایع است
 سیخشم حضرت حق تعالی است و دنیاری از د
 بدتر از هفتاد بار زناست **کشت** دیگر اهل غنا
 ضیافت کردن صلاح است و هماننداری نیکو دان از
 سخبات حضرت حواله سیف نماید که هر که مؤمن
 همان کند جنان بود که آدم را که ابوالشراست همان

ضایع

کرده باشد و این حدیث تایید تن واقعت و در آن
 گوید هر که ده تن راهی کند خدای تعالی بدهد او را
 مزد هر که نان کد آمده باشد و روزه دهشته و حج و
 بجای آورده باشد **ای محمد** همان بجان بردن
 و او را گرامی داشتن بسیار فضیلت دارد که همان هفت
 خداست و بیگیت او گناهان ارضانه میزدانم کرد
 آورده **الله** که یکی از صحابه همان بجان نبردی حضرت
 حواله باری عتاب کرد که چهار همان بجان نبردی گفت
 یا رسول الله زنی دارم ستیزه کار اگر دقتی همان بجان
 برم مدتی با من حضوت کند حضرت فرمود که برو
 و طعام بساز که من امشب بجان تو میآیم مرد بیاید
 و زنا اعلام کرد زن بجز دشمنی که لایق همان رسول
 در خانه چیزی نیست این را با وقت دیگر انداز
 مرد گفت نتوانم که حضرت رسول فرموده زن

سو کند خورد که من هیچ طعام نسازم مرد بدست خود
 طبع کرد چون شب درآمد رسول خدا پیامد و از طعام ایشان
 تناول کرد و پیردن رفت زن گفت ای شوهر مگر بار تو
 از من شکایت کردی گفت نه گفت پس چرا رسول طعام
 ما نخورد مرد گفت خورد زن گفت ای عجب که من دیدم
 که وی کرده های آن از آستین پیردن می آورد و پیر
 می نهاد و از آن می خورد و چون پیردن رفت دیدم
 ماران و کژدمان از دامن او دریا و بخته مرد گفت من
 از اینها چیزی ندیدم هر دو با اتفاق بخدمت حضرت
 رسول آمدند و حال عرضه داشتند خولعه فرمود راست
 دیده است آن کرده های آن رزق من بود که بر سفره
 شما خوردم و آن ماران و کژدمان کنا هان شما بودند که
 که بردم **قطعه** هر که اینی به عالم روزی خود می خورد
 و رزخان ستاناش و رزقان خویش **پس تمام**

داشت باید هر کس **می خورد بر خان احسان تو نان خوشین**
نکته دیگر از ادب توانگران شفت بر مالیک حضرت
 خواجه سیغزاید بنسید از خدای تعالی دردم درم خرید
 کان خود آورده **اند** که آخر وصیتی که حضرت خواجه فرموده
 که این بود که حافظوا علی الصلوة و ما ملکت ایمانکم محافط
 بر نماز و بایندگان شفت و رزید **ای عزیز** شکرانه
 آنکه مثل تو آدمی در حقه تصرف است و در قیامت
 با او بگریز و از آنچه خود خوری او را نیز بنوشان و از آن
 خود پوئی او را پوشان و تکلیف مالایطاق کن و از
 جفای او در گذران و این مروت اقتضای آن میکند
 که جفای خدمتکاران را تحمل کنی و از ایشان عفو فرمایی
آورده اند که گیزی از سبط شهید حسین بن علی
 کاسه آتش بردست داشت و برای حضرت شاهزاده می آورد
 چون به نزدیکی رسید دهشت بر دو غالب شد

پایش بر جاشیه بساط آمد دگاسه اش از دستش
بفتاد و برفق امام آمد و بکشت و آتش گرم بر پایش
فرو دوید کمیز که بر سید امام حسین عم در کربلا گفت
وَالْكَافِرِينَ الْهَيْطَةَ امام فرمود که خشمم فرو خوردم گفت
وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ گفت عفوئتم کردم گفت وَأَنَّهُ
يُحِبُّ الْحُسَيْنَ فرمود آزادتم کردم و بگوئیم ترا بخود
لارم دانستم اگر بنده موافقت نکند و بخاطر تو معاش
کند نگاه دار و الامر بخان و بفروش و صنت رسول
میفرماید که هر که آزاد گرداند بنده مسلمان را آزاد کند
خداوند تعالی بر عضو از معتق عضوی از آتش دوزخ
یعنی بنده آزاد کرده فرای خواهم آزاد کتده باشد
و فدیہ او شود از جهنم **فصل پنجم**
در ادب پشم و ران و صورت خواهم میفرماید که اگر
تلقی کند و حیانت در زد یا مانا نیست و درین زجر

و وعید تمامست مر پشم و ران او ایشان سطا فدا
یا اهل موازی یا غیر اینها اما جمعی که اهل زد عند حیانت
ایشان آنست که کارها چنانچه شاید و باید نکند و در هیچ
و سری نکرد و روغ و فریب بکار برند اما اهل موازی
حیانت کم بودنت بر خیزند و زیاده از فرود شده قال
اللَّهُ تَعَالَى دَلِيلُ الْمَطْعَفِينَ الَّذِينَ إِذَا أَكَلُوا لَوَاعِي
النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ و إِذَا أَكَلُوا مِنْهُمْ أَوْتَرُوا نُفُوسَهُمْ
و خواهم میفرماید که چون وزن کنید چینی یا پس
بر حجام دهید آنرا یعنی زیاده فرو کنید که این میزان
عقبی است **ای عزیز** کم فروشی صفت مذموم است
و عذاب بسیار بران مترتب است همچنانکه آیت دلی بران
کواهی میدهد و دلیل چاهیت در دوزخ که تقر آنرا
کسی خواند آن خداوند تعالی و آن جای چند طاغیه است یکی که
فروشان و چنانکه کم فروشی موجب سخط الهی میگردد

بسیار خوردن در پیچ و شری سبب غضب و پشیمانی
حضرت خواجه میفرماید بپرهیزید از سوکند بسیار خوردن
در پیچ اگر چه شناع را رواجی دهد اما برکت از مال بیرون و احتیاج
بسیار ناپسندیده است و محسوس در لغت خدای باشد
و حضرت خواجه میفرماید کسی که چیزی خوردنی از موضعی
بموضعی برد او مرد و قسست خدای تعالی او را روزی حلال
و بسیار دهد و آنکه چیزی بخرد و نگاه دارد تا کران بپزد
ملعونست و مؤید این قول حدیثی دیگر هست که خواجه میفرماید
مزموده که محسوس بخت بخورده که روزی بر خلق خدا
تنگ کرد از آن پنجه که خزانه کرم این الله هو الکریم
ذو القوۃ المتین هرگز کم نشود و از آن هفت تن
که چون ایشان را در قبر بفرستند روی ایشان از قبله بگردد
یکی محسوس است **اصول** در آنچه تعلق باز

وامکنه و البته دارد و شمه از آن در هر فصلی بین خود
فصل اول در شرافت بعضی از سینه حضرت خواجه میفرماید
میفرماید که بشو آید مرغفات رحمت خدایا پس بدستی
که هست مرغفات را در ایام روزگار شما نفعات رحمت که سیر
بر بندگی که میخواهد و در پی حدیث تحریص بلا نماند
بر غنیمت شمردن اوقات و ضایع نگردان آنات و رسید
شرف نفعات رحمت شدن و ساعت بساعت منتظر
نظرات عنایت بودن **کشم** از جمله شسواران
شر حرم رجب و شعبان در رمضان را حرم تمام است
اما شهر حرم از حضرت رسول ص بر سیدند که از بجه حرم
حضرت فرمود سه ماه در هم بافته و مراد آنست که متوالی
و متصل از یکدیگر و آن ذوالحجّه و ذوالحجه و محرم است
که حرم آنها لازم است و و اهلها فرزند و یکی از آنها یگانه است
و آن ماه رجب است **ای عزیز** رجب چند نام دارد اول

با کوره الخیرات یعنی نواوه نیکو بیا و مراد آنست که در این
این ماه مردم تمیز عبادات و طاعات میکنند چنانچه بزرگان
گفته اند رجب وقت کشت کردنست و شعبان محال
آب دادن و رمضان هنگام درویدنست و عیدین
محمول برداشتن و دیگر گفته اند که رجب حرم مکه را ماند
و شعبان مسجد الحرام و رمضان خانه کعبه سخت محرم
مکه در ایوانگاه مسجد الحرام رسد پس تطویر بر حرم محترم افتد
چون بحرم رجب در آمدی از محذورات بر صذر باشی که
حریم حرمت شعبان نزدیکیست و استانه خانه رمضان
بیدار **ای عزیز** رجب ماه عزاست و شعبان ماه حضرت
مصطفی ص و رمضان ماه امتست و در و بنی فضل و کرامت
و صوفی و خواجیه میفرماید که چون ماه رمضان در آید
و این همای اشپان قدس اهل علم را در سایه بال اقبال
خود از تاب افتاب غضب ربانی حایت نماید در رفای

بکرم آیند و درهای دوزخ در بندند و مردم شیاطین را
که جنود ملائین اند مقید سلسل ذل و اغلال نکال گردانند
تا روزه بر امت خیر البریه فاسد سازند و در حدیث
دیگر آمده که خدای تعالی در ماه رمضان هر شب قیامت
افطار میشود هزار بنده عاصی را که استحقاق
حجیم داشته باشند از او گرداند بشارت در رمضان
میین بس بس که من صام رمضان ایا تا و احیتنا
غفر له رمضان خوانیست در ماه خانه عنایت
کننده و روزه داران را که همان عزیزان و صلاهی و عو
کرم در داده **ای عزیز** از جمله ایام سال و ماه پنج روز
را در تم اختصاص بر گیرده اند و از سایر ایام برگزیده
جمعه و عیدین و عاشورا و روز عرفه اما جمعه سینه ایام است
و مخصوص و پسندیده انام است خدای تعالی هر پنجشنبه را
روزی داده است شبیه بخیر و یکشنبه عیسی ص

و دو شنبه بدا و دو شنبه بیلیمان و چهارشنبه
 بعضی و پنجشنبه با ابراهیم و جمعه بجمعه پس پنجشنبه بعضی
 سیدانام است روزی که بدو سنوبت بهترین ایام است
ایمروز بدو مارا روز آدینه آفرینند و هم روز آدینه
 بود که به بهشتش برودند و هم روز آدینه بود که بدنیان
 فرستادند و روز آدینه باشد که قیامت قیام کرد پس
 ابتدای آدم و آدمیان روز آدینه بود و به بهشت شد
 ایشان روز آدینه است و از پنجاه علوم میسوزد که آدینه
 جامع سیدادها است و جمیع این جامعیت گویند
 پس درین روز شرایط تعظیم دی مرغی باید داشت
 و از جمله آن شرایط غسل کردن است قال النبی ص
اغسلک یوم الجمعة غفره که نقلست از حضرت امیرالمؤمنین
 که هرگاه خواستی که کجی را طاعتی کند و توپنجی فرماید بگو
 تو عاصی تری از آنکه علی جمعه تک کند **فرمود** اگر بآب

ریاضت

ریاضت برآوری غسلی **معه** که درت دل را صفا
 توانی کرد اما عیدین درین باب حدیثی از انس وارد است
 که روزی حضرت رسالت ص هجرت نمود از مکه بدین
 ایشان در سالی دو روز داشتند که در آن روز **هلال**
 کردند و بلبل و طرب مشغول شدند حضرت رسول
 ایشان را گفت این چه روز است که اختیار کرده اید گفتند
 ما بقانون جاهلیت و بکسور قدیم درین دو روز بلبل
 و لعب اشتغال مینماییم و بعضی طرب میکند از این حضرت
 فرمود که دیگر چنین نکنید که خدای تعالی مسکول گردانید
 این دو روز را بدو روز دیگر بهتر از این یکی عید فطر
 و یکی عید اضحی تا این دو روز را بفرح طاعت گذرانید
 و بسر رجا دت بنزد عید اضحی مغشور قبول حج
 بدست آرید و در عید فطر ثواب برات ثواب روزه از
 دیوان کم بجایید **ایمروز** روز عید فطر **العطای**

سنة

خواهند و يوم الحج نیز گویند و درین روز صایان بسزا
و جزای خود رسند و منشور قبول از حضرت غفور
یابند خوله هم میفرماید که چون روز عید فطر باشد
و مردمان بصرای خود آیند و بصلی حاضر شوند حق تعالی
بنظر رحمت بر ایشان نگرند و گوید ای بندگان من بفرمان
روزه داشته اید و بای من افطار گردید و برای من ناز
کنار دهید و بنام عید حاضر شده ایی برخیزید و بارگردد
که آمرزیده شد کناهان شما آنچه گذشته است و آنچه
آینده است پس مؤمنان باز گردند کناهان مغفور و عاف
مقبول و درین روز زکوة فطر باید داد که قبول روزه
بر ادای این صدقه است حضرت خواجه هم میفرماید
بدستی که روزه ماه رمضان آرد بختی است میان آسمان
و زمین تا وقتی ادای این صدقه چون صدقه فطر دهند
خدای تعالی آن روزه را در توبه ای از قضا و قدر عیش

نهد تا فردای قیامت ظاهر شود و صاحبش را شفا
کند و ثواب صدقه فطر چند است که بخت حساب در حق
آید ای عزیز عید اصحی با چندین فضیلت است اول
آنکه حق سبحانه و تعالی بوی قسم یاد میکند که وَالْحَقُّ كَلِمَاتُ
عَفْوٍ و بعضی مفسران این فجر را روز عید تفسیر کرده اند
دوم آنکه ایام معلولات بدو تمام میشود و از وی آغاز
کرده میشود پس وی از ایام معلولات باشد و هم از ایام
معدودات سیم آنکه درین روز خدای تعالی با موسی ع
سخن گفت و وی بی واسطه سخن شنید و درین روز
قربانی باید کرد و بعد از ادای ناز كَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَضَّلَ
لِرَبِّكَ و آخری و قربانی از جمله واجبات اسلام است
و ثواب بسیار بروی مرتب است حضرت خواجه میفرماید
که بزرگترین قربانیها خود را که آن قربانیها سبب کثرت
بر صراط باستانی و هر که تواند که قربانی کند او را نیکو باشد

که قربان کناهانرا محو کند و بلاها را دفع سازد ای
درویش قربان عوام شری باشد یا کاوی یا کوسفندی
 اما قربانی خواص آن باشد که خدا قربان سازد عبدالله
 مبارک گوید بر منا ایستاده بودم جوانی را دیدم پلای
 پوشیده بارخ زرد و دل پر درد هر دم نفی می کرد
 و لب می چنانید او را خللی از حال نیافتم فرا پیش رفتم
 و گفتم ای جوان هر یک بفرمائی شغل خود در چه کاری جواب
 من باز نداد و پرسش منی رفت و بایستاد پس انگشت بر
 لباید و بیفتاد من بدو دیدم تا بدورم او بجانان رسیده
 زهی عید آن جانی که چنین قربان شود **مصرع**
 مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت کردم اما روز غره
 خدای تعالی در قرآن سه جای یاد کرده است یکی آنجا که
 میگوید و شاهد و شهود شاهد غره است و شهود
 روز سخن و دیگر **الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم**

نفی و بدین آیه او را دو نام ثابت میشود روز اکمال
 دین و اتمام نعمت هر که حجت این روز بدارد دینش
 کامل باید و تمامی نعمت اسلام بدو رسد و حجت این روز
 برآورده است روزه روز غره کفارت کناه و ساقا
 یکی سال گذشته و دیگری سال آینده روزه روز بزرگ
 که روزه او کناه کرده را پاک کرده سازد و طاعت ناکرده
 کرده **ای عزیز** علماء اختلاف است که روز آدینه
 بزرگتر است یا روز غره بعضی گویند روز آدینه بحکم
 این حدیث که **خیر یوم طلعت و جمعی** گویند روز غره
 زیرا که در هفته یکبار آدینه بیاید و در سالی یکبار روزه
 روز غره یافت شود و در هیچ روز چندان حاجت
 بندگان روا نکردند که بر روز غره و هیچ روز چند
 عاصی را از آتش دوزخ آزاد نکند که در روز غره
 چنانچه روایت کنند از جابر انصاری رضی الله عنه

که حضرت رسول فرمود که هیچکس نماند یا محمد
روز عاشر الا که اثر رحمت بدو رسد که ننگ دارد و نمیداند
از گفتن لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله اما
روز عاشورا روزه او بسیار است قال النبي ص من صام
يوم عاشوراء اجده كتب الله له ثواب الف شهيد هر چه
روز عاشورا بود که کشتی نوح ع بر کوه جودی قرار گرفت
و من درین روز بود که کشتی اهل بیت بطوفان بلا در گرفت
غرق شد و تافت است در دشت عتبت بر جان ایوان
مازه ای عزیز درین روز مراسم تعزیت آل محمد بجا
باید آورده و از کوی و زاری و تصدق و دعا و زیارت
قبر امام حسین ع و آنچه شرایط این روز است غافل نباید
گشت در فضیلت شهرها بعضی شهرهای با فضیلت
شرف اختصاص یافته اند و از جمله لیالی شریفه یکی
شب قدر است و دیگر شب بخت امامت برات خدا

تعالی

تعالی در قرآن فرموده که انا انزلناه فی لیلۃ القدر
نبأكم انما انزلنا من ربی و حضرت پیغمبر ص میفرماید
که شب نیمه شعبان را هر که زنده دارد هرگز دل او نبرد و
در آن شب گناهان از نامه محو گشتند خوشحال بندگان که در آن
شب از حضرت حق رحمتی حاصل کنند ای عزیز این شب
شب برات از برای آن کویند که از آتش دوزخ آزاد
میکنند و برات نجات از برای ایشان می نویسد پس
جهد کن که درین شب هر گاه نیاشی و با آشنایان دوست
بروز آری و از مهمات دنیا و علایق عالم فنا کنی
و خود را بجهنم و بسیار تاناست در هر چه آشنایان
نویسند اما شب قدر بهتر است از هزار ماه لیلة القدر
خیر من الف شهر و خواجه ص میفرماید جهد کنید و بجهد
شب قدر را در شبهای طاف در دهه آخر از ماه رمضان
و دریافتن او را غنیمت شمارید که برکت نزول قرآن

تعالی

درین شب که سلام هی حتی مطلع الفجر چون شب
 قدر را در بیدار خدای تعالی غفور و عافیت طلبید مکتبه
 دیگر از ساعات مبته که یکی وقت سحر است که در آن ساعت دعا
 بندگان بجز اجابت برسد و خدای تعالی سحر خیر را از او دست
 بدارد و در کلام خودی شناید که وَالْمُتَغَفِّرِينَ بِالْإِحْسَانِ
ای عزیز صبح صادق نفس عاشقانت فریاد رس
 بهارانت محراب رنگین عبادانت شراب تسکین عارفانت
 وقت ناله عاشقیانست زمان افغان تایبانست ای عزیز
 در دققی که باز سیمین بال صبح پرواز کند و بر لب جوی سایه
 عنبرین شامه کافور سحر بید نفی بصوق برار و از روی اضلا
 بزار و اگر دمی داری قدمی بردار و اگر ندی داری شکی
 بیار فر چشم صاحب دولتان بدار باشد صبحدم
 عاشقان و ناله های زار بلند صبحدم ای عزیز بدانکه
 حضور عزت هر ساعتی از شب و طلیعه طاعت جماعتی

ساخته انداخت اول وقت عبادت پریانست که صوما
 برگشند و سجده است بایستد دوم وقت ذکر همانوراست
 سیوم وقت مخلوقات زیر زمین است چهارم وقت نماز
 صابرانست پنجم وقت نماز فرشتگانست ششم وقت شیخ
 رعد و برقست هفتم وقت آرام خلق و تفکر سالکان با هست
 هشتم وقت آرایش شب و تسبیح اهل آنتست نهم وقت
 نیاز کرام الکاتبین است دهم اشاعت که درهای آسمان
 بکشایند و مفریان بصوای تسبیح غلغله گر کنند افلاک گفتند
 و درین ساعت هر حاجتی که خواهند روا کرد و بزرده ام
 وقت انتشار برکاتست بر زمین که بدان بدایع حکمت و
 و دایع رحمت در جواهر زمین تعبیه کنند و از ده سم
 اشاعتست که سیم سحر از مطلع عاشق و در نفس نند
 که وَالْقُبُورُ إِذْ أَنْفَسَ و باد سحرگاهی بدان لطافت از
 روضه جنت عدن بردارد و در سندان و زمین گیرد

اشاعت وقت نیاز درویشان و زاری محض و خیرات
 یکی دیگر از ساعات شهر که ساعت محض در شب از روز
 جمعه که هر که در ساعت حذر یا بخواند هر چه طلبد بدو
 و سیب خفای اشاعت بر همان نکته است که در شب
 قدر گفته شد یعنی غرض آنست تا تمام ساعت شب و روز
 جمع بطاعت گذرانیده باشد تا بدان ساعت برسند
 و بعضی علما بر آنند که بین الخطبتین است و گفته اند
 میان خطبه و نماز جمعه است و گفته اند وقت فارغ شد
 از نماز جمعه است **ای عزیز** ساعتی که آینه افلاک
 با نفاس از کار آلهی مجلی باشد و جهت احوالت بهیفا
 آثار تجلیات لامعات اسما و صفات محلی اشاعت مبارک
 باشد و زمانی مبارک و الحقیقت اشاعت از حساب هر
 توان دانست **ایات** عزائم حقیقی از زمانست
 که جاست در حضور ده ستانت مگر پرسید در پیش نه بخیر

که خداست

که خداست ای پسر عمر تو اکنون جوابش داد آن شوریده حال
 که سن من هزار است و چهل سال پس او گفتا چه بگوی تو غافل
 مگرد یوانه گشتی و تو جاهل پس او گفتا بی مرد رفت
 که سبلی بکنفس رویم نرو بهشت چهل عمر سنست آن زبانت
 و یکی آن هزاران یک زمانست **فصل دوم در حقیقت بعضی اکمنه**
 حضرت خواجه کامیاب مایه بدستی که خانه
 من در ریج ریس ساجدست و بدستی که ز ایران من
 در آن مسجد عمارت گشتد گانند بد آنکه شرف مکان بمر
 مکن باشد در هر مکانی که یکی از اینها یا اولیا ساکن بوده
 باشد یا بنای آن موضع نهاده باشد یا عمارت آن فرموده
 آنرا برکت دی شرفی تمام حاصل شده باشد چنانچه در ظاهر
 قشری وارد است که طور برکت بقدم کلیم الهی یافت که در
 الطور و کتاب مسطور **فصل دوم** در موضوعی که جای
 روزی رسیده باشد بازده های خاکش داریم مرجعاً

که خداست

و از آنکه علی الاجمال مساجد را شرفی هست که غیر آنرا
 نیست قال الله تعالى وَاَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا
 مَعَ اللَّهِ أَحَدًا بعضی مسجد را بر بعضی تفضیل است
 و آن سه مسجد است که از همه مساجد فاضلتر است
 و حضرت خواهم سیفر نماید که یک رکعت نماز در مسجد
 یعنی در هر مسجدی که باشد اینجا عالم است از هزار
 رکعت که خارج مسجد گذارند بهتر است و یکی نماز
 در مسجد من فاضلتر است از هزار رکعت نماز که در غیر
 این مسجد باشد و در مدینه نیز نماز گذاردن فضل تام دارد
 و همچنانکه مکه حرم خداست مدینه حرم رسول خداست و مدینه
 همچو کوره زرگزانت که خشت را نغنی کند و طبیعت را
 خالص سازد و دیگر فرمود که دَمْنِ اسْتَقْطَاعِ اَنْ يُّؤْتِ
 بِالْمَدِينَةِ فَلَيْتَ بِهَا فَاِنَّ اَخْتَمَ لِي يَوْمَ تَبَا حَاجِي
 در روضه الشافعیین آنجا باشد هراتیه مردن آنجا به

که مردن

که بودن زنده در جای دیگر **عزیز** ابراهیم خلیل در نماز
 کعبه بنا کرد و جبار خلیل در باطن کعبه ساخت کعبه خلیل
 از احجار است اما کعبه خلیل از اسرار است آن کعبه **مکات**
 خلایق است این کعبه محل الطاف خالق است آن کعبه قبله **خلقت**
 این کعبه منظور نظر حق است اینجا مسجد الحرام است اینجا
 مشهد کرات آنجا عرفانت اینجا حسانت آنجا چاه
 زمزم است اینجا قدح فیض دادم است آنجا رکن یمین است
 اینجا کثر معانیت اینجا حجر الاسود است اینجا نظر صمد است
 آنجا سر عالم صورت حقیقت قرآنت و سر کعبه است
 اینجا سر عالم و سر قرآن کلمه شهادت و سر کلمه نام الله است
 باده لار باید برید و بیا بان لار ایا بیا بان باید برید تا کعبه
 الله برسی **فصل** سیم در بیان الیه حضرت خواجہ
 سیفر نماید پس شید جاویدهای سفید پس بدستی که آن
 پاکیزه تر است بد آنکه آدمی را از پوششی که بدان دفع حرارت

و پروت کند پوشد نه از روی کبر و معانفت و شتر
و حضرت فرمود که هر که تواند که جامهای فاخر پوشد و
پوشد خدای تعالی بزرگوار قیامت و پیرا صله کرامت پوشا
ای عزیز مراد از صله کرامت تجلی جام است چو اهل
برقی قناعت کردن و بجز خورسند بودن و از جامهای
گذشتن و بستر عورت قناعت کردن و لباس بی قیمت
لباس شدن موت اصفراست و چون سالک بدین
محقق گردد زنده شود با ثمار تجلی جمال ذاتی و این حیا
را موی در عقب نباشد و اینجا گفته الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي
الدَّارِ الْاُخْرَى و رمز الْمُؤْمِنُونَ لَا يَمُوتُونَ بگویم میرسد
نکته لباس صورت پیراهن است و قیاد مانند آن
و لباس معنی روح و تقویت قُلْ اللَّهُ تَعَالَى وَلِبَاسُ
التَّقْوَى پس اگر این لباس پوشی بزرگوار قیامت در پرده
معرفت باشی و اگر نه بود با نه ازین لباس برهنه مانی در ^{عصه}

محرر رسوا کردی و نصیحت شوی **فصل چهارم**
در بیان اطعمه قوله تعالی كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا
طَيِّبًا وَاشْكُرُوا لِنِعْمَتِ اللَّهِ و خواجه صیغری باید طعام
خورنده شکر گفته باشد روز در صبر گفته است
از برای آنکه چنانچه صبر موجب رضای حضرت شکر نیز
موجب آنست و چون بنده از طعام توفیق شکر ملک علم
یافت حق تعالی از وی خوشنود گردد و همچنانکه حمد در
آخر طعام لازم است تسبیح نیز در بدایت واجب است
و خواجه صیغری باید که نام خدای تعالی بی و بدست راست
طعام بخورد و از نزدیکی خود تناول کن و هر که طعام خود
و اذ آن بسم الله نکوی شیطان در آن طعام با خورنده
شریک گردد و در حدیث آمده که اگر بسم الله در اوق طعام
فراموش کند هرگاه که بیا دهن آید بگوید اوله و آخره
و دست شستن هم پیش از طعام و هم بعد از طعام عم

و ملا برادر چون سید عالم از طعام خوردن فارغ
 می شد این کلمات می فرمود **الحمد لله** که شکر است
 و حضرت عزادوست دشتی و باد خارا آن بزرگوار
 فرمودی و حلوا و عسل و دست دشتی و از هیچکدام
 از این مطعومات سیر نخوردی **ای عزیز** طعام ظاهر
 بسیار خوردن در برابر اندام طعام معنوی که غذای رو
 چند آنکه حوزده شود زبان نکند آخر چند جسم بی
 اعتباری را تربیت کنی و از تربیت روح شریف غافل
 باشی **فصل پنجم** در بیان اثر به حضرت خواص
 در آشامیدن سه بار نفس زدی و قبل شرب تسبیح
 دهی کرده است از آنکه قایم آب بخورند و در آن نفع کنند
 یا نفس نهند و ادب آنست که انا از دهان باز گیرند
 و نفس راست کنند و دیگر شمع فرموده در انای زرقه
 شرب کردن **ای عزیز** رسول خدا ابو سحر آن از شرب

در اوائی

در اوائی

اصل هشتم
 در احادیث شریفه

در ادبی رز و نقره و نهی که ده که آن هر دو مزینده اند
 و عجب آوردند موجب غر و بیهوشی است و این سه ملکوت
 و دیگر آنکه از این نوع انابوی تکلف آید و از طریق عارفان
 دور است **ای درویش** شراب دواست شراب ظاهر و اصل
 آن آب پاک است و شراب معنی آن محبت خالق افلاک است
 این شراب مرتفعند و سحر و جود و سرور است و آن
 شراب که صفتش ظهور است مرعاش آشنه با سبب
 ظهور نود علی **نود فرید** شرابی بخورد جام ز جانی
 که در نفس میکند صد مرد را **اصل نهم** در ذکر کرامات
 شرفه در هر نوعی و این اصل منطوقی بر پنج فصل است
فصل اول حضرت خواص که میفرماید که غنیمت
 دان پنج چیز را پیش از پنج چیز و درین سرای سپنج
 از دو پنج غافل باشد یک پنج را غنیمت دان پس آنکه
 پنج دیگر با نود و چهار شود و در ششده ملاحظه گرفتار

آبی اول غنیمت دال جوانی را پیش از پیری و دیگر تن
درستی پیش از بیماری و دیگر توانگری پیش از دردی پیشی
دیگر فراغت پیش از مشغول و دیگر نذکته پیش از مرگ
ظاهر حدیث این بود و شمه از حقایق نیز باز موده خواهد
گفت اول میگوید غنیمت شمر جوانی پیش از پیری
که وقت جوانی نور فزای شعله حیات و قوت شباب
زنگ زدای آینه ذات است پس بختیم باید داشت زمان
شباب را و محترم باید داشتن این وقت و تاب را بر شمع
زندگانی این نباید بود که در روز روشن روشنست
روی خورشید و دل سفید در روی سیاه نباید بست
که دل سیاه گردد و روی سفید **ای عزیز** امروز که قوت
و طاقت داری در حق گذاری حضرت باری تعالی
که نزد که ضعیف پیری و عجز مشیخت بر تو مستولی
گردد میتوان فریاد براری که یا حسرتا علی ما فرطت

فی حجب الله **بیت** چو دانستم ندانستم چه سود چون
بدانستم توانستم بنده با تو این خطاب باشد که او لم تقصیر کم
نایبند که فی من تذکر و جلاء کم الذکر و گفته اند
مراد از تذکر مان شیب است **ای درویش** مباد عمر
باز یست و نادان و آخر عمر ضعف و ناتوانی و وسط
عمر خلاصه زندگانی غنیمت شمار و کار کن اکنون که
میتوانی **فرمود** جوانان را طاعت امروز بکبر که نزد جوانی
نیاید ز پیر قدم آنکه پیر ترا گرامی اری گرامی دار پیران
کهن را که در پیری بدانی این سخن را و آنها را که در اسلام
گذرانیده باشند و محاسن سفید کرده این را تراست
تمام است عند الخالق و الخلاق ای پیران تاب عسر
بسر دیوار رسید و از آیام زندگانی چندان ماند
جهت کن نا از سفید رویان نام سیاه بنایی ایات
باشی جو کافون به پیراه سر پاک پیون و درون سر سبز

نافه مشو کن **پ** خون تنه **م**وی سفیدت بود و دل تباه
پیشی شدی **پ** شمشیر **پ** زشت بود لب جوانان **پ** ز پر
و اکابر گفته اند معصیت از مهر زشت ناید و از پیران
زشت و طاعت از مهر کسی زیبا ناید و از جوانان زیبا
نکته دیگر میگوید غنیمت شمار تن که هستی پس از پنهانی
که صحت بهتر بی نعمتهاست **فرد** چرا نا آلودگی از تنگدستی
که ملک بی قیاس است **دستی** و حضرت خواجه کاظم
که دو نعمت که مردم در آن مغبون گشته اند یکی تن که
و دیگری **ای** **دستی** قدر تن درستی و قدر دانی که
بماری درمانی و قدر دل فارغ و قتی شناسی که این با
دنا بینی نیز مرضیت که بر مزاج زمان طاری شود پس
پیش از طریقان مرض بر مزاج عالم صغیر یا کبیر صحت و
نمان از غنیمت دان و قوت سلوک بسیل جنات و ایهال
سناج حیات صرف کن که بماری دوست اول بیماری

ظاهر

ظاهر و اغلب آنست که بعلاج اطباء ایل گردد چون
هر دردی را دوائی مقرر است و هر یکی را شفای معین
دوم باطن مان سه نوع است اول اتفاق و آن در دوائی
پذیر نباشد الا با بیان خالص دوم غلبه صفات
بهیمی سببی و علاج آن مخلقان با خلاق الهی است
که در سیمای سالک ان آثار و علامات آن در یابند
دو التون مصری میگوید روزی در کنار خلقی بودم
بر طبیبی جمع آمد بودند و هر یک باوی دردی خود
میگفتند و او دوائی نوشت و هر یک را علاج مقرر
می نوشت و هر یکی را علاجی مقرر می نمود من نیز خوا
رفتم و گفتم ای طبیب هر دردی را دوائی تعیین مینمایی
من هم دردی دارم درمان من چیست نیک در من بگرد
و گفت ای شیخ **پ** درخت فقر بگیر و بر کبر و هلیه
تواضع و بلیله خشوع درهاون توبه فکن و بپسته

ظاهر

بسای و بخیل مجاهدت به پز و در با تله طاعت کن
و آب خوف دروی ریز و شکر شکر درو افشان و باش
عشق بچو شان تا کف حلق بر آرد پس ترکوی فکر بکلا
و در جام رضا ریز و بروح تسبیح باد کن و در قدح ساجا
باب دیده مزوج گردان و بعلقه استغفار بجنبان
و بوقت سحر بنوش تا ازین بیماری شفایابی **ای عزیز**
مرض ظاهر اکثر با صدمه باشد اما مرض باطن آنست که مرد
بی دردم بود ایجاد دهان کنند تا در دنا بلی شود آبخاش
نمایند تا در دنا بلی گردد **فرد** بصحای در دنا
تا غانی بهار دردی پیش آرد تا بجهت برمی نکته
دیگر غنیمت دان توانگری پیش از درویشی **ای درویش**
اصول فم حیات و قدرت تو بدین تو بدین غنیمت تو انگر
تو در این غنا بختی و اگر از فضیلت مال دنیوی برو
جمع شده است نصیبی بدویشان ده و بهر بقیه از رسل

که حضرت خواجه ص میفرماید هر چه از پیش فرستادی از آن
تست و آنچه باز بماند پس از آن تو پس از آن تو پس از آن
بردار **ابیات** یکدم کان دهی بدین **بهر از کجاست**
مدخر است **آخه** نصیب از و بردار **کان** در روز روزی
در است **نکته** غنیمت شمار فراغت پیش از شغولی
یعنی امروز فراغت طاعت داری و فردا بحساب عمل
گرفتاری **ای عزیز** بدین فراغت غم و مشو و از صفا
اجل نگاه بحد زبانش و در مزرعه امید تخمی باش
هر تخم که در زمین نهاده خدکاری فردای قیامت بر آن
بر داری **نکته** دیگر غنیمت شمار زنده کی پیش مرگ
که البته این را در قفاست که کل نفس **آئینه الموت**
یعنی هر که قدم در دایره حیات نهاده ناچار از راه نوازش
بشهرستان بقا باید رفت **ابیات** هرگز بیایند در
کیا می توان کرد **هرگز** زشتی خرج خدکی خطا نکرد

خیاط روزگار بیای هیکس **ه** پراهنی بدوخت که آزاقتا کرد
ای عزیز یکی از نکاید البیس آنست که ناسکیبایان مصطفیه
 شهوت را سیر نماید و بزبان جیل در گوش اهل ایشان بگوید
 که امروز کنه کنید و نزد اقبه کنید همان حکایت در شکم
 نقد است و فانیید سیر هیچ خرد سندان کار نکند و ترک
 بکمان و زهر بقیع عاقل خورده ^{عذر} خورده را عذر فر دانا
 از اوقات آنچه گذشت باز نیاید و آنچه در غیب است اعلم
 که بازسد یا نرسد پس نهان ماضی اثر نیست و نه از مستقبل
 خبری حال را از دست ده و وقت را در پایب و فرصت را
 فوت مکن و غافل شوی از تیغ زن قطعی امام **ست** صفت
 چند توان خفت چند **ه** خیز که حوز مشید برآمد بلند
فصل دوم در احوال روز قیامت درایت میکند
 از عایشه که حضرت رسالت فرمود که روز قیامت دم
 حشر کنند برهنه از سر تا پای کفتم یاسید مردان در ناله

بدی دستور بخشود سازند گفت آری همه ضایق
 برهنه باشند کفتم پس بیکدیگر نگاه کنند و نظربهم
 افکند گفت کار از آن سخت است که کسی بکی نظر تواند
 کرد که در آنروز برادران برادر و پسران مادر و اقارب
 و عسایر از یکدیگر گریزان باشند یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ
أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ سِوَا
حَقِّ حِمْلِهِ را برانود در ارد و صدای لَا ظِلْمَ الْيَوْمَ ^{لَا ظِلْمَ الْيَوْمَ} ^{لَا ظِلْمَ الْيَوْمَ} ^{لَا ظِلْمَ الْيَوْمَ}
 رسد بارداران باید فرزند مرصعه از شیر داد و باز آیند
 مردمان را بدینی چونستان و کردگان را بدینی از هوان
 بپران **ابیات** دی که صدقه صور از صواعق صغفا
 بعصره گاه قیامت در افکند غوغا **ه** بیان چنگ شود
 قاست دو تانالان **ه** چو نای جلیق در رخ شود کویا
 ندانند یکی از این طرف که و احسرت **ه** فغان کند
 دگری زان طرف که و ایلا **ای عزیز** روز با هول و هیبت را

نامهاست و در این روز آداب از انواع مقامها مقام
محاسبه و مقام معاینه و موازنه اعمال و بازگشت به رجوع
و تال **مکتب** این روز را چند نام است اقل قیامت و
آن عبارتست از قیام مردم در آن روز دوم ساعت و آن
اشارت است با نکه ساعت بساعت باشد که در ایو **ساعت**
یعنی غلبه کتبه چهارم حاقه یعنی سزاوارکننده و شارت
بهول و هیبت آن روز است **سشم** قارعه یعنی کوبند و
و عبارتست از کوفتگی مردم در آن روز هفتم واقعه و
بوقایعی که در آن روز افتد **هشم** حافظه یعنی افکنده
و فرو برنده کافران بدو رکات **نهم** رافعه یعنی برارنده **منا**
بدو رکات **دهم** آنده یعنی فرو برنده کافران بدو رکات یازدهم
یوم **الحشر** یعنی روز کرد آوردن و جمع کردن دوازدهم
یوم **النشور** یعنی روز زنده کردن سیزدهم یوم **العبث**
یعنی روز برانگیزانیدن چهاردهم یوم **المیعاد** یعنی

روز بازگشت خلافت پانزدهم یوم **الما** یعنی رجوع
آدمیان با حق شانزدهم یوم **الآخر** یعنی روز آخرین
روزها هجدهم یوم **الفصل** یعنی روز فراق میان اهل
و دور رخ یازدهم **یوم** **هیجدهم** یوم **المزوج** یعنی دور
پروان آمدن خلق از قبر پوزدهم یوم **الذین** یعنی روز جزا
دادن بیستم یوم **الحساب** یعنی روز شمار مردم بیست و یکم
یوم **التلاف** یعنی روز بیم رسیدن اهل آسمان و زمین **یوم**
التناد یعنی روز یکدیگر را آواز دادن بیست و دوم **یوم**
یعنی روز حسرت نیکان از جهنة فوت از از یاد نیکی و هم
بدان از جهنة تقصیر در بندگی بیست و چهارم یوم **التقارب**
یعنی روز بر وضو بر یکدیگر آوردن و آن میان اهل **بشت**
و دور رخ بیست و پنجم یوم **الجمع** یعنی روز گرد آمدن مردم
بیست و ششم یوم **الغاشیه** یعنی روز پوشیده و **دش**
پوشیده شد چیزها با هوال قیامت **ای**

صعوبت دمان روز کسی پیر وای کسی نباشد همه حیران
باشند و از هول قیامت مدهوش گشته **کنند** اگر چه خدا
تعالی علم است تا پیرسد از بندگان احوال ایشان اما محاسبه
و مسائله و شهادة جوارح بجهت آنست تا فرق ظاهر شود
بر عالمیان میان اهل هدایت و دوزخ و اجماع حاصل است
بر محاسبه و از قرآن دلیل بسیار است بر آن قال الله
وَالْكَافِرِينَ كَانَتْ لَهُمْ جَهَنَّمُ مِمَّا عَمِلُوا بِهَا
وَالْحَاسِبِينَ و از اینجا معلوم میشود که حساب جهنم
و اگر نه و عدل بغیر حساب راست نیاید **ای** صعوبت
حساب بسیار است حضرت رسالت ص میفرماید پیش از آنکه
شمار احساب کنند شما حساب خود کنید و جواب و سوال
فرزدار آماده باشید مبادا که فرود آید و در آید آورده اند
که در دیشی کودکی داشت و از غایت محبت پدری خود
میخواستند چیزی دید که آن کودک در بستر می نالد و سر در

می نالد

می نالد گفت ای جان پدر چرا در خواب پیروی گفتم ای پدر
فرزدار در **سه** شب است و مرا استعلاات یک هفته پیش
عرض می باید داد از هم آن در خواب پیروم که مبادا در مانم
آن درویش صاحب حال بود چون این سخن شنید بغیر نبرد
و بهوش شد چون با خود گفت که گفت و ایلا که کودکی را که درس
یک هفته بعلم عرض می باید کرد شب در خواب پیروم چرا که اعمال
هفتاد ساله در پیش عرش خدا بر عالم اسرار و در روز محاسبه
عرض می باید کرد چگونه باشد و در حدیث آمده است که عرض
کنند اعمال بندگ از روز قیامت سه بار در یک **عرضه** کاه اول
بعضی جدا کنند و ذنوب از نفس خود دفع کنند بانگ
و بعضی تبلیغ رسل انکر شوند و در **عرضه** دوم معاذیر
پیش آرند اما عرض کردن سیوم درین وقت پریدن نامها
و رسیدن بدست است پس بعضی کبریا باشند نامها را
راست و بعضی بدست چپ آنرا که نام بدست راست آید

دلیل نجات باشد و آنرا که نامه بدست چوب آید یا از پس
پشت علامت ذنوب بود **عزیز** پیش از آنکه نامه اعمال
درست تو آید بچشم حایف اعمال خود را بنظر آور و بجزای
روزگار خود نگر و روز نامه اعمال اعمال خود پیش گیر
هر چه خطایمینی بآب توبه محو ساز تا فردا شهرار نکردی
مکتب اثبات صراط با اتفاق همه است است و اجماع
و شرط در صحت ایمان با اعتقاد درست صراط است و آن
بلیست بر بالای دوزخ کشیده از آتش گرم تر و از شمشیر
تیز تر و سه هزار ساله راه بالای آفت اما گذشتن بر صراط
بعضی را آسان باشد که لبرق الحافظ و اول کسی که بر صراط
بگذرد حضرت رسالت ص باشد واضح است که حضرت
رسالت ص قدم بر صراط نهد و هر یک از امت وی خواهد که
بر صراط بگذرد این را زاهد میدهد و بگوید یا رب
سلم اتی سلم اتی و بر صراط مقامات ده در هر

سوال خواهد بود **مکتب** میزان در قیامت درشت
و راست و او را دو کفه و شاهچهره است و نفع الموائ
القسط لیوم القيمة خواهد بود نزد فردای قیامت در
موضع هیچکس هیچکس را یاد نکند اول نزد یکدیگر میزان اعمال
نصب کرده باشند و هر کس بعمل خود گرفتار باشد دوم
در محلی که هر کس که خواهد که بیند نامه او از کجا میرسد
از راست یا چپ بیوم وقتی که صراط بر بالای جهنم یکشده
و همه نسو بران باید گذشت **عزیز** بعضی گویند که میزان
عبادت است از عدل خدا تعالی که هیچ از اعمال بندگان
فرز کف است که کند و جزای آن برایشان رسالت اما واضح
که آن ترازو نیست دوپله دارد و شاهچهره و هر پله
او بزرگی آسمان و زمین است و شاهین دی از شرف
تا مغرب باشد و چهار ملک مقرب آنجا حاضر باشند میکائیل
پله ترازو را میگرداند و عزرا مثل اعمال در می نهد

و اسرافیل عمو را از ذکر گرفته بر سیدارد و جوی اتر
 می نویسد هرگز ترا زوی اعمال خیر او گران آمد او از شکارت
 و هر که را بد خبرش میگردد از گرفتاران اما چون نوبت
 اعمال است محمد ص آید خواجہ بر عرش آید و گوید ای منی
 خطاب در هر شد با ملائکه که موکل میران باشند که با است
 حضرت محمد ص سأحکم کنید و هم ایشان را آسان گیرید
 بمرت شفاعت محمد ص فرد بعضیان غاف کسی در کرد
 که دارد چنین سید پیش رو فصل سیم در احوال
 حضرت خواجہ ص میفرماید که الْقَبْرُ اَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ
الْآخِرَةِ یعنی قبر اولین منزلت از منازل آخرت پس اگر
 بنده از نجات یافت بعد از آن هر چه پیش آید آسان تر
 باشد و اگر نجات نیافت پس از آن هر چه پیش آید او را سختتر
 باشد و باز گشت یا پیرشت باشد یا بدوزخ و چون در
 حدیثی عنی از قبر و پیرشت و دوزخ مذکور است بنکته

از معانی باز نموده خواهد شد کتاب قبرخانه و جشت
 و هر روز بیان حال بنادی میکند اَنَا بَيْتُ الْوَحْدَةِ و اَنَا
بَيْتُ الْغُرْبَةِ و اَنَا بَيْتُ الظُّلْمَةِ و اَنَا بَيْتُ الْوَحْدَةِ من
وَحْدَتِي لا يخرج الي يوم القيمة ای من چون دانستی که
 قبر جای جشت برستی از ذکر خدا پدید آید کن نافر وادار آن
 انیس تو باشد و چون دانستی که دار غیبت یاری
 جوی که در آن منزل رفیق تو باشد و آن عمل صالح است
 و چون دانستی که خانه ظلمت نوری طلب کن که خوب
 روشنائی تو گردد و آن معرفت حق است و چون دانستی
 که دار تنهاییست صاحب بخت آور و آگاه کن که دفع
 ملائقی تو شود و آن خوی نیک است پس اگر از ذکر خدا موثری
 داری از عمل صالح یاری یابی و از چوای معرفت نوری
 حاصل کنی و از خوی نیک صاحبی بدست آری قبر تو
 روضه باشد از ریاض بهشت و اگر حال بر عکس این باشد

حقه باشد از حفزه های بنیان آورده اند که هارون پرسید
بر وقت بهلول رسید دید در سایه کوری نشسته و چو
در دست گرفته و کله آدمی در پیش نهاده هارون پرسید که
ای دیوانه در چه کاری گفت درین میگویم فوق نیست و ان
کرد که این کله کدای چون منت یا کله چون تو پادشاهی
گفت ای جو بیست کت زمین را قسم میگویم و عرض
می نمایم هارون پرسید که چون یافتی گفت قسمی در دست
مراست که رسید به کدای و ترا نیز سه گز با پادشاهی **فرزد**
در دین با بر دو سرا جای راست **ای** بخاشی مرد سرگام
انجا حساب **م** **ک** دیگر بهشت بوستان درشت
خداست و امانت روضه روضا در صوانت محزون
روح و ریاضت **ای** خواجهم پرسیدند که بهشت چگونه است
فرمود که دیوارهای اخشی از زر و خشتی از سیم و کلان
و فلک از فر و سنگ برین های او یاقوت احمر و خاک او زعفران

هر کسی

هر کسی که باین جادو بر آید و بدین مقام داخل گردد نفعی یابد
و زوالش نیابد و بدو لای رسو که محنتش در نیاید عمری
یابد که هرگز سیر نشود لباس پوشد که هرگز کهنه نکند و جو
یابد که هرگز پیر نشود و اهل بهشت با هم روز حسن و جمال
نیکوتر باشد و در جنات است که دیوارهای گرد بهشت
هفت است یکی از سیم و دوم از زر سیم از مرجان چهارم
از لؤلؤ پنجم از مروارید ششم از زبرجد هفتم از یاقوت
دیبا دیوارها تا دیواری پانصد ساله راه باشد
و بهشت راحت در است از ذری تا ذری سه هزار
ساله راحت در اقل از مرد دوم از مروارید سیم از زر
کلک بکوه چهارم از یاقوت پنجم از زبرجد ششم از لؤلؤ
هفتم از سیم خام هفتم از یاقوت **فرزد** بهشت بهشت
و هر یکی را نام است از لؤلؤ الحیوان که در روحیات است و هر یک
دوم جنات عدن که در دود و لست و نکبت نه سیم در **المقام**

درو را حنت و اندوه نه جهانم دار الخلد که اهل
 جاوید درد باشند پنجم دار السلام که درو سلاست
 و ملامت نه ششم فردوس و آن رفیع ترین درجاست
 هفتم جنات النعم درو نعمت است و بخت نه هشتم
 جنات المأوی درو لذت و شدة نه نهم دیواری است
 سطری او هفتاد فرسنگ است اما در صفا بمشابه است که
 از درون بیرون را توان دید و از بیرون درون را ملاحظه
 کرد بر هر دیواری صد هزار منظر است و بر هر منظر
 صد هزار حور و بر سر هر حوری تاج مرصع و در هفت حور
 چه توان گفت خاتونانی هرگز از تنق عصمت بیرون
 پاکانی که دست ایشان بر امن ایشان نرسیده از مشک
 و عنبر گل ایشان سرشته و آیت مهر و وفا بر دل ایشان نوشته
 و چهار جوی نوشته در دست اول آبی که هرگز متغیر نشود
 دوم شیرینی که از پستان غیب بیرون آید سیوم خمری

بی صداع و خمار و سستی بخشد چهارم علی که از کدورت
 صافی باشد و این چهار جوی از زیر درخت طوبی بیرون
 آید و بحوض کوثر در آید حواصی ص میفرماید که حوض کوثر
 سیر دور او یکماه راه است و گوشه های او ساد است
 و آب او از شیر سفید تر است و از مشک خوشبو تر از بجزها
 بعد است از کان آسمان از مردار پدید رخشان بر لب خوب
 حوض بناده هر که از آن خورد تشنه نشود و ضای تعالی
 می دهد از بی حوض بر پیغمبر و میگوید انا اعطینا
 که الکواثر و در حدیث آمده که اول جمعی که بعد از پیغمبر
 و ائمه معصومین از آن حوض آب خوردند مرد و ایشان
 است محمد رسول الله باشند **نکته** دیگر حضرت
 حواصی ص میفرماید بیفر و خندانش دوزخ را و
 بتافتند هزار سال این جهان تا سرخ شد پس هزار سال
 دیگر بتافتند تا سفید شد پس هزار سال دیگر بتافتند

صفت دوازدهم

و اکنون سیاه و تار یکت ای عزیز دوزخ زندان دشمنان
و موکلان او ملائکه غلاظت و شدادند که ایشانرا رحم نیست
مقتهای آتشین دارند که در جیانرا بر هم می بندند
یک طعام ایشان زقوم است و دیگر غسلین و آن صدیق است
که از تن دوزخیان برود و دیگر ضریح و آن از نوع خاکی است
و دیگر شراب ایشان جیم است که چون بخورند روده
های ایشان پاره پاره شود و دیگر صید و آن ریم است
که از تن دوزخیان برود و دیگر عساف و آن رزق است
که از جراحت اهل دوزخ فرو آید و پوشش ایشان
چاهمای بدبوی و در دوزخ کوهیست از آتش که آنرا
صعود خوانند چون دوزخیان قدم برونهند همچو
ارزیز در که از آید و در دوزخ چاه سف از آغی
خوانند از برای بیازان و سائبان شهوات و چاه دیگر
هست که آنرا اثم خوانند از برای زانیان و سرکران

که بر سر دوزخیان
می زنند و بعضی
زنجیرهای آتشین
دارند

و غمنا

و خونیانست و مرد دوزخ و ادبیت که آنرا دوزخ
و اهل دوزخ بخدا پناه برند از عذاب آن و آن را برای
شش طایفه است اول شرکان دوم منکران سیم
دروغ گویان چهارم فروشان پنجم بهشان نندکان
غیبت گویان دیگر و ادبیت که آنرا فلق خوانند
و آن از برای عاسدانست و در دوزخ مارتد هر یک
چون غلغلی و کژ دمانند و چو شتران بجنگی که هرگز از جی
زندان هفتاد سال در آن باشد ای عزیز دوزخ
و هر کجی را نامیست و هر یک برای طایفه مقرر است اما آنکه با
مه است جهنم است و آن جای گناه کاران است و جهنم است
که در آنجا بقدر گناه عذاب بچشند و آنچه زیر است
سحر گویند و آن جای ترسایانست زیر تر آن حطه گویند
برای جهودانست زیر تر آن لغی خوانند جای البیس
و اتباع اوست زیر تر آن سحر گویند جای منکران و جبارانست

لطفه

زیر تر آن هاویه است و آن مقام سه طایفه اند اول منافق
دوم منکران مایه عیسی عیسیوم فرعون و متابعان او
و از دهم تا دهم یک هفتاد ساله است و در هر درختی
هفتاد هزار بیابان است از آن قش و در هر بیابان هفتاد
هزار کوه است و در کوهی هفتاد هزار شهرستان و در هر
شهرستان هفتاد هزار است و در هر سرای هفتاد
هزار کوشک و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه و در خانه
هفتاد هزار صندوق و در هر صندوق هفتاد
هزار بن عذاب است که یکی بوی گریه ماند ای بندگان خدا تعالی
از گناهان بپرهیزید و از گناه دست بردارید تا رستگار
باشید **فصل چهارم** حضرت خواص که میفرماید که زن
بخواهد و قدم در عالم نکاح نماید و برست من باشید
و برین روش عمل کنید نکاح واجب است و نکاح سنت
و نکاح مکروه است اما نکاح واجب بر کسی نیست که درجه شش دارد

و متقاضی

و متقاضی طبیعتش حلقه در شامه نیز می جنباند این
چنین کسی با نکاح واجب است تا نفسش آرام شود
و در بعضی میفتند اما نکاح سنت بر کسی راست که مال
و عاقله دارد اما نفسش تقاضای شوق نمیکند این چنین
کسی اگر بکند متابعین است کرده باشد اما نکاح مکروه است
که کسی را وجه معاش نباشد و دغدغه شهوتش نباشد
چون زن خواهد حضور شود **کتاب** زن خوشتن
شرایط چند دارد و حضرت فرموده که بهترین آن است
که شوهر را دوست دارد و زن آینده باشد و بدترین زن آن
آنست که نان آینده و کینه و ربا باشد دیگر فرموده که بهترین
از ستیزه روی گفتند یا رسول الله ستیزه روی کدام است
پاسخت آنکه زن خوشی که بر خوی در خانه دارد **اعمال**
زن را به نیکویی و رشتی نباید دید بلکه ستوری و پستی را باید
پسندید **فرد** سفر عید باشد بر آن که ضاه که بانوی رشتش

و متقاضی

بود در سرای از سیلها پیغمبر استقوت که فرمود زنا
چهار نوعند زنیست چون رزسرخ و آن دختی که است
وزنیست چون نفی و آن زن باشد جوان شوهر کرده
وزنیست چون سربسپاه و آن زنیست پیر و شوهر کرده
وزنیست چون سفالی اعتبار و آن زنیست که
از شوهر دیگر فرزندی دارد و هر که خدای که دوزن دارد
باید که بیان ایشان رعایت عدالت کند و اگر یکی از ایشان
بیل بیشتر کند روز قیامت یک نیمه تن او ناقص باشد
شرط آنست که با ایشان نیکویی کند و ایشان را در پرده
عفت و عصمت نگاه دارد **کتاب** اگر چه این حدیث
وارد شده که بدترین است می عز باند اما ای جوانان هر که
از شما استطاعت که خدای عز و جل را که در تزویج
بصورت حرام پوشیده و شوهر و فرج از حرام باز داشته
کرد و هر که نتواند بر و باد که روزه و زهد ای عزیز

کناح کردن از برای طلاق دادن نفس است و کسی که توفیق
آن یابد که نفس را برای ریاضت طلاق دهد او را بدین
چه احتیاج بشرحانی را کنند که ترا طعن میکنند که ترک
سنت کرده چرا کناح نمیکنی گفت از آن بستی نمی پردام
که بمن مشغولم اقل فرض انگاه سنت آری سخن در شان
که بر ریاضت مشغولند اینست که بنی نفس از هوا و تمنع
از شهوات اشتغال نموده ایم برضات بر ریاضت و این فرض
و بسبب این فرض از سنت باز مانده ایم **فصل پنجم**
حضرت خواجه میفرماید سازت کنید تا تن درست
کردید و غنیمت یابید **فَرُوا لِنَفْسِكُمْ أَجْرَ الْغَنِيِّ**
سبب صحت گفته اند و بواسطه آنکه در تبدیل هواست
در ریاضت که موجب تحلیل رطوبت فضل است اما غنیمت سبب
تجارت و یافتن فواید و تحقیق سایل و حصول تجارت
و غیره **ای عزیز** سفر را فواید بسیار است و منافعه بسیار

و نزدیکی محققان لابد است از مسافرت برای آنکه تکمیل
 نفسانی و ترقی از حسیض حیوانی بکتاب علوم حقیقی و فناء
 معارف الهی مستعد است **ابیات** بهر ضویش درون هر دلی
 بجان خویش درون بی بیا بود کوه **سوم** بی مراد است آینه جاده
 سفرخانه مالست اوستاده **هنگام** بزم فک و فک در نگاه باید که
 که این کجاست آرام دل بکار **و** حضرت علی بابا علیه افضل
 الصلوات و اکمل النعمات در باب مسافرت و فرایند ادب و رعایت
 فرموده **شعر** تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يُحْكِمُ أَمْرَهُ
 فَكَيْفَ يُكْسِفُ قُلُوبًا **و** تَزَجَّجَ بَعْدَ وَكَيْفٍ **و** كَيْفَ يَكْسِفُ
 قُلُوبًا **و** كَيْفَ يَكْسِفُ قُلُوبًا **و** كَيْفَ يَكْسِفُ قُلُوبًا
 که بی سفر نشود نقد احترام محفل **ای عزیز** این سیر پای جان
 و دل توان که نه بقدم آب و کل هر که قدم صدق در راه
 نهد بدو کام اقل بنزد مراد **ای عزیز** این راه بی راهی
 نتوان رفت اگر در هر قدمی خطریست هر که در مثل صاحب

دولتی باشد همان سال تا همان نوحست و کشتی **ابیات**
 بهر این فرمود بهر که من **و** بچو کشتی ام بهر فان زمین
 ما و اهل البیت چون کشتی نوح **و** هر که دست اندر زنند باید فتوح
 چون این رساله بر لفظ فصیح با تمام رسید **و** بنا افخ بیضا
 وین **و** بنا با کشت واکت خیر القائلین **و** این بود که چند
 چون مرقع درویشان هر باره از جای انداخت

ابیات در حاکمه

ز هر گوشه توشه بردیم **و** ز هر غرضی خوشه برده ایم
 ز هر باغ یک سبزه آوردیم **و** کدائی ز هر خیزی گردیدیم
 باین گونه کین تحفه بر بستیم **و** چند از کز خویش بر بستیم
 بجم سخنهای صاحب دلا **و** شدیم از سر رستی زجان
 ز غیب آنچه گفتند آن گفته ایم **و** دری را که دادند آن ستیام
 ز هشتصد فرد بود و هشتاد **و** که گسیتم این نقد کجینه سنج
 درین بارگاه نقابت نهاده **و** پسندیده گردید زهی در جابه

بیا از لطفش که در اینغات
 بیا کاشنی صفت غایتی مکن
 آلی بسرا مردان دین
 بگویشی و داود ده
 بغیض جوانان بکشتن غایت
 دل و دینش آباد باد از کرم
 بوسه عشق دوستی نازده
 بحدوث دهی پیش اندازده



نظار
 بلغ
 ۵۵

آلی این چه فضیلت که بادستان خود کرده که هر که این را
 شناخت ترا یافت و هر که ترا یافت خود را شناخت
 آلی اگر به عافیت قلم گرفته راه درمانست آلی اگر بلیست
 به آموزی که کندم او را که روزی که آلی تا نو در غیب بودی
 من همه عیب بودم چون توان عیب بدر آمی من از عیب

بدر آمد آلی نه طالی که کیم ز نهار نه مرا بر تو حقی که کیم
 بیار چون در اقل برداشتی باختر نو مگذار یا غفار
 آلی حاضری چه کیم و ناظری چه جویم آلی بندستم که ز شام
 اکنون آن بنداشت با دتاب انداختم آلی اگر کار بگفتا
 بر سر همه تاجم و اگر بگردار است به پشم و مور محتاجم آلی بند
 از طاعتی که مرا بعبادت مبارک معصیتی که مرا بعد از آورد
 آلی حاجت دسر گردانم نه آنچه دادم دانه و نه آنچه دادم دارم آلی اگر
 بردار کنی رواست بهجور مکن و اگر بدو رخ ز سستی رضا
 از خود دور مکن آلی گناه در جنب کرم تو ز بونست ز بوا که
 کرم تو قدیم و گناه اکنونست آلی اگر عبادت را بخوای خست
 دوزخ و دیگر آتشی او را و اگر بخوای نواخت بهشت دیگر
 باید آسایش او را آلی مکن این چراغ افروخته را و سوز
 طایب دل سوخته را و در این پرده دوزخ را و دران این
 بنده آموخته را آلی من کیم تا ترا خوانم چون من از قیامت خود

آگاهم ببلای درد دست عطا است پس انعاما بیدار خطاست
 درویش آب دیده در چاه دارد و نان در غیب و نه ندارد در سر
 و نه ز در جیب گشتی نوشتیم مهر مهر فاموشی زهر شمع نوش
 هر چه بر زبان آمد بزیان آمد و زیاده از معرفت رسمی و عبارت عاری
 و عبادت عادت و حکمت تجربی و حقیقت حکمای نفس است
 و قبول خلق زنار جمله حقیقت را یکبار محبت با محبت قیامت
 عاشق را ببلای در پیش و دیگری در کین است محبت در کجاست
 جواب داد که ای من غلام کله خوش آمد را فر آب داد و دست
 و پای عبد الله بنجام بسته به که با ضایع نشسته اگر نزعیت خواهم
 اتباع و اگر حقیقت خواهم انقطاع باقی همه صداع در ویش
 چست خاکلی چمنه آبی بود ریخته نه گفت بار از درد و دی و نه
 پشت بار از درد و دی کار عنایت دارد نه طاعت در ویش
 زیور است بر ایمن راجع علم که هر شش آمد است و آنرا از آن
 چه که ابراهیم آبی که شناختست نه عرش است و نه کسی

درویش در چاه دارد و نان در غیب و نه ندارد در سر
 و نه ز در جیب گشتی نوشتیم مهر مهر فاموشی زهر شمع نوش
 هر چه بر زبان آمد بزیان آمد و زیاده از معرفت رسمی و عبارت عاری
 و عبادت عادت و حکمت تجربی و حقیقت حکمای نفس است
 و قبول خلق زنار جمله حقیقت را یکبار محبت با محبت قیامت
 عاشق را ببلای در پیش و دیگری در کین است محبت در کجاست
 جواب داد که ای من غلام کله خوش آمد را فر آب داد و دست
 و پای عبد الله بنجام بسته به که با ضایع نشسته اگر نزعیت خواهم
 اتباع و اگر حقیقت خواهم انقطاع باقی همه صداع در ویش
 چست خاکلی چمنه آبی بود ریخته نه گفت بار از درد و دی و نه
 پشت بار از درد و دی کار عنایت دارد نه طاعت در ویش
 زیور است بر ایمن راجع علم که هر شش آمد است و آنرا از آن
 چه که ابراهیم آبی که شناختست نه عرش است و نه کسی

سخن جلد بکنیم دیگر چه بر می عشق مردم خوار است و بی
 عشق مردم خوار است نه نام دارد و نه تنگ نه صلیح دارد و نه
 جنگ دی رفت و باز نیامد و فرزند را اعتماد نشاید امر و زرا
 غنیمت دان که کسی بر نیاید که کسی را از مایه و نیاید دعا حاجت
 حق داند که بنده بجهت حاجت هر که دانست که خالق در حق
 خلق تقصیر کرده است از غنیمت برست و هر که دانست که
 قیامت بر سر آورده از حد و ارادت می بندد آنکه در آن
 باش تا پاره بردارند چیزی است بنایه گفت جبر و تدبیر است
 و قدر و میزان هر یک میان هر دو آهسته میران اگر حاضری
 با یکی و اگر غایبی ده بد کنی دوستی گزین که ملول نشود این کار نه
 بزر است و نه بزرگ این کار بخدمت و زیر کی گشایی
 عبد الله خاک شدی تا نام او از دفتر وجود پاک شدی بجا بگو
 زیرا که در میان بلا او بود هر سکه در و سجود نیست سفر
 به از دست دوست را از در هر دو گفته اما از دل هر دو گفته

من جمله

ای هفت و خودی و عین باز دسی و از معصیت
منع کردی و بران دشتی و از ای دیر خشم زده دشتی آتوز
مرا و نو نکذاشتی آلی اگر امانت نه ایسم آتوز که امانت می
میدانستی که این چنینم آلی میجوید بر خودی کردن که مبادا
بیم نیزم آلی تا از مهر تو اثر آمد دیگر همه تا بشنایم آیت تو
آرزوی است اما در یافت تو نیاز دوی است این کار بهر آگاه
نه بجز تو و کلام است از دیدار شناخت نیاید لیک دیدار
بقدر شناخت باید کار نه کسین عمل است در قبول از است
از طاعت به نور و از معصیت چه خلل است از عارف نشان
ولی که از معرفت نشان دهد در جهان نیست عارف را از
انکار سنگ که پاک نه دریا به این سکین میدهد نه سکین بهت دریا
پاک کینی بودم بنمای بکشد آن که بدست ابو الحسن خرقانی تا
گاه رسیدم به چشمه زندگانی چند آن بخوردم آب زندگانی
که من ماندم نه خرقانی اگر دانی بگو و اگر ندانی دروغ بگو

اکواری

اکواری مغرورشی و اگر غروری مغرورشی اگر همه عالم یاد گیرد چراغ
مقبول گشته نوحه و اگر تمام عالم آب گیرد چراغ هدیر بسته نشود
ابو جمل از کعبه می آید و این بهیم از بیت خانه کار عیانیت شد
دارد و دیگر همه بهانه این کار نه برکت دوست بلطف و
ادست انکار کن که انکار شومست انکار گشته از این
اسرار خودم است اگر بر آب روی خشی بانی و اگر بر هوا پری
کمی نشی بگوید کی هستی بچوای هستی به پری هستی خدا را
کی هستی حقیقت در بخت و شریعت کشتی از دریا کی کشتی
بچه کشتی کشتی جوار غری دریا و نمیلی جوی پس در از دریا
نه از بجوی اگر عارف به بهشت و نور بگرد طهارت معرفتی
شکسته شود و اگر درویشی بجز از خدا از کی چیزی طلبد در بیغی
اجابتش بسته شود عنایت اله عزیز است و نشان آن
موجهاست اول اگر هزار قدم اری و آب ده و خاک قدم
مرد از آب ده علی که از قلم خیزد بدهد است که از علم به خیزد

بیاورد

علم است که الله بر دل بنده ریزد بی منت و سال علم او
 چراغی نیز و صفت یکی در عمر خود یک حرف شنیده مر را از
 یک حرف بوحث تجلی الله ناگاه آید اما بر دل آگاه آید هر که نه
 عاشق شود است شیر کج گوشت است و سفاکم رستم است
 شراباً طهور اکدام است از عرش تا نری محمد را اعلام است
 چون حق بتجلی منوع محمد کلام است هر که او را بر نیاند و بر خند
 غری باشد و اگر بعد آید و قبول کند کون غری باشد بخت
 درست دارد و زبان خاموش نه اینجا کی نه اینجا فراموشی
 سخن مردان خوشبخت که سخن طبعی سخن کوشش کبر هر که ترا
 دید جان او بختد هر که در تو رسید غلام او سپید دوستی او
 بجا است ای من غلام آنکه بیلای او مبتلاست اگر طایبی این
 سخن چراغ است و اگر نظاره کی این سخن داغ است
 اگر درایی در باز است و اگر در نیایی بی نیاز است سخن حاج
 ششم نه قبول کنم و نه انکار مرا قبول انکار چهار کاره خدا

میکن تا کانی نشوی در روزی از خدا میدان تا کافر زوی یار
 فروشی اسلام است و خود فروشی کفر تمام است اگر میدانی
 که میداند بهر پیمان عهد شود اگر می پنداری که میداند مسلمانی
 شومست تانست که نداند به از یک و یک از بدست است که
 شناسد خود را از دوست و دوست را از خود یکی
 شراب و یکی است ساقی یکی فال و آن دیگری باقی آلی اگر کاشی
 بدست در بوستان است و در هر کج که گشت از ملازم دوستان
 آلی بحق آنکه ترا حاجت نیست حاجت کی بر آنکه او را حاجت نیست
 آلی نهان از خود در تویی زارم حجاب می بینم و کشف می پندارم
 اکنون از هر چه می پندارم دیگرم و از مراد بان پس تر و هر روز
 از ذکر روز ناگشتی و هر نفس که بزم بزم و هر نفس که بزم بزم
 نه کس را از علت من نشانی و نه درد مرا از کس درمانی اکنون
 دلی پر درد دارم و جان پر زجر آلی بدرگاه آمده ام بنده دان
 خواهی عزیز دار و خواهی خوار آلی هر که را بماند از می یار و رویش

در اندازی آتشی همه توانا هیچ سخن چیدنست بسیار بود
 مسیح آتشی اگر یکبار کوبی بنده من از عرش بگذرد خنده من
 آتشی یافت تو آرزوی هست آتشی همه از تو ترسند و عباده
 از خود زیر که از تو همه یک آید و از عباده همه بد آتشی کریم
 امید بران تمامست چون گم تو در میانست نا امید می هست
 ای عزیز در رعایت و لطف کوش و عیب مردم پیش و دین
 بر نیاموشی و عذر پیش و هر که ده خلقت شایسته سازد
 در دنیا و آخرت کار خود سازد با خدا عهدی بودن با خلق
 با صفات با نفس بقر باد و ایشان بملطف با بزرگان بکند
 با حوزدان بشفقت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم
 با جاهلان بنی موشی با علما بتواضع بکس که بگوئی مال
 دنیا گفت چه گویم در حق چیزی که بر نه بدست آید و بخت
 نگاه دارم و بخت بگذارد و بگو گفت بر پایه مغنم شمر و طاعت
 حق غنیمت دان و سلاح از علم سان از آموختن علم سنگ مراد

و در یافتن
 ترازوی هست

نجات

با دوستان در همه کار با آسان نای دوستی خدا در کم آزاری
 شناس سعادست دنیا و آخرت در صحبت دانادان و ناز
 نادان دامن در کشی فتم **بسم الله الرحمن الرحیم**
 ای ز دردت بیدار از بوی درمان آید که یاد تو عجز شفا ز موش جان آید
 صد هزاران صحرای میست در هر گوشه که رب اری کوشده دیدار جویان آید
 سینها هم ز سوز پر تو برشته شده تا دیده بینم از دری عشق تو که آید
 عاشقانت لغو فقر و غریب شد تا بر سر کوی طاعت پای کوبان آید
 صد هزاران عاشق سرشته هم بر تو مادر بیابان غمت است کوبان آید
 هر انصار از شراب شوق خورده بقره تا به جو مجنون که عالم مست میران آید
 ای که می که بخشنده عطایای اوای یکمی که پوشنده خطایای وی حمدی
 که از ادراک با صوابی وای امدی که در ذات و صفات بی نشان آید
 وای خالق که راه نابی وای قادری که خدایی را سزای که جان را
 صفای خود ده و ما را از روی رحمت آن ده که آن به **سبح**
 با بد و بد را تو بخت جان ده که در ده راه بعد بری درمان آید

در یافتن

این بنده چه دانم که چه می گویم ^{مداخته نوی هر آنچه خواهی ده}
آلی پدر ما را به پدری و بر عیبهای ما بگر آلی هر خوفی را که دم و بر تن
خود پیدا کردم آلی از پیش خط و از پس رالم نیست دستم گیر که جز
بفضل تو بنایم نیست آلی پریشام از بگه خوف بیا مرز مرا بگذر
خوف آلی بنیاد تو حید ما را در آب کن و باغ امید ما را با آب کن
آلی از هر دو جهان بریم و محبت کوی تو کنیم و جامه بلا بپوشیم
در پرده غایت دریم آلی هر گز ادغ محبت خوف نماندی فرمن
و صوبه ادرایا نیستی بر دادی آلی بی تو جای شادی نیست
و جز از تو روی آزادی نیست آلی هر که ترا شناخت هر چه
غیر از تو بود با نداشت آلی دلی ده که در کار تو جان بازیم و جان
ده که کار آن جهان سازیم و قضا عتی ده که صومعه عرصه باز نشود
آلی تو دست گیر دست ویز ندایم و بپذیر که پای گیر ندایم
آلی مگو که چه آورده که رسوا شویم آلی عیب داده که تا از دنیا بفرار شویم
و توفیق ده که در دین استوار شویم آلی ننگه دار تا پریشان نشویم

کذا شد تاگاه جمله را در مرگ کش نهند و شربت اجل چشایند
از عزیز از مرگ بپندیش و سدا مل بر دار از پیش اگر نه وار بر تو
و در رخ و ماوار تو بدانکه در شفا حال تراود عاشر ترا جویند و
بر زبان حال گویند از جوانان غافل و از پیران بجای صل دیوانه بید
در مرگ بایید که ما چون در خان و خون خفته ایم و چهره در نقاب
لحد نهفته ایم و هر یک چون ماه دو مغنی ایم و از یاد شمار فرست
ما را چه روزگار فراموش کرده ایام شکایت تو کنم باز روزگار
ما نیز پیش از شاد و بشارت کار می بودیم وستان دنیا بگذریم
و عاقبت شربت مرگ چشیده ایم و از شامد دنیا و خانه بگذریم
تا خبر شده ایم خود را بدیده ایم بیاد ضایع داده و بر خاک عا
اقتاده نه از امل و عیال بدیم رحمت و نه از مال و منال شفقت
همه زبانیم با این همه ندانست اگر در پیش بود و نیامست اکنون
ما را نه بالشر و نه فرشت و نه نقد و نه قمارش و نه سامانی و نه
ندانی و نه امکان صوت و صدای همه همقیم مشقت گذری
حفظ ما از دنیا حرام است و گوشت ما نصیب کرم است

وقت که ما را بجان در دکان بودیم نکریم خبر در پیش
افتادیم و بهان جان دادیم اگر نذارید جنون بر حال ما نکرید کنیز
هر کدام میزد و داشتند حسرت مر بار و غریب خود مر بار و حال
باین نایست بر کرد ما را بیست نایست امر عزیزان رو اید راه
و بر حال ما کیند نگاه نه از نام ما خبر نیست نه از اجسام ما اثر
بدن ما ریزید و اشخا صحرای پوسیده خان و مان خراب منزل ما
بر سر آب در بستر ما دیگر نایب و بیابان ما از خانه غایت خراب
ما خال خورده و دندانها ما ریخته و زبان ما فرو بسته و دهان ما
در هم شکسته و تمام اعضا زخم خورده و روح ما از سر باریده و بزه
حسرت از خاک ما دیده ما در خاک دیده و چشمان ما خیره
فما عتبروا یا اولی الابصار امر عزیزان خردمند نیست
که دل از دنیا بر دار و ریا بگذار و پیش از رحلت
دنیا حاصل کن عقبر اگر در ظلمت اینک سر جفت
حساب امروز کن فردا چه حاجت بدم کل حکم
کل علیها بعثت از تو سانه تخت و حاجت کنوز از حق

الغیر

و بر آه آرماسر کردن شویم الهی کار ما تو ساز که دیگران ندانند و
نواز که دیگران نتوانند الهی دلی ده که طاعت افزون کند و توفیق
طاعتی که بهشت ره نون کند الهی علی ده که درو آتش بود
و علی ده که در دروی ریا بنوه الهی دیره ده که جز بویست نه
و دلی ده که عبودیت کیند الهی نفس ده که صلقه بنده کی تو در گن
و جان ده که زهر حکت تو نوش کند الهی یافت تو از روی ما
و دریافت تو نه یاروی ما است الهی آنچه تو گشتی آب ده و آنچه
ما گشته ام فرا آب ده الهی از گشته تو خون نیاید و از سوخته تو
گشته تو بگشتن شاد است و سوخته تو بوضن خشود الهی
معصیت میگردیم و دوست تو محمد رسول الله اندو همکین می شد
و دشمن تو ابلیس شاد و فردای قیامت اگر عقوبت کنی باز دوست
اندو همکین شوه و دشمن شاد الهی دو شادی بدشمن مده و تو غم
بر دل سوخته منه **شعر** بپسته دلم دم برضای تو زنده ام جان
دشمن من نفس برای تو زنده که بر سر کمان کی می بودی ما از راه

بوی دفای تو زند آلی گفتی مکن و بران دشتی و فرودی مکن و
کنه آشی آلی علی که خود افروختی مکن و بران دشتی و فرودی مکن و
عفو خواهی که در اول شرمسار مکن آلی هرزیدن مطیعان چه کار است
کری که مهر از سر چه مقدار است **شعر** من بنده عیال و عیال
تو گفستی من تار یکدم نور و صفای تو گفستی ما را تو هست اگر
بطاعت بدی آن به بود لطف و عطا تو گفستی آلی هر که
بر اندازی با در اندازی آلی هر که بر داشت چه دشتی دید
تو در درد و دشتی اگر چه مشک از خوشش نیست در جان
بخش چون گویت ندارد مقام خوب و دلخواهست فردوس و گیتی
و رفیق گویت ندارد آلی همان تراست باقی رشتند ز ابدان مردود
بمستانه آلی اگر بر دوزخ فرستی دعوی داریم ستم دگر چه دشت
بی جان تو آفانه ایستیم آلی که شک که عید الله خاک لای تا نام او
از دفتر وجود پاک بودی **شعر** دی آمد و نیامد از من کار بای
امروز من گم نشد باز داری فردا بروم بی خبر از اسراری

تا آمده بودی به ازین بسیاری آلی نور در طاعت انکار
بعایت است آنجا که عنایت خدای باشد علق آنکار
پای پای باشد آنجا که قدر گیرد داری باشد سجاده پیشین
کلیدی باشد آلی دیگران مت شربند و من مت سانی کنی
ایشان فایست و از من باقی است توام از جرم و جام آلام
مرغ توام از دانه و دام آزادم که مقصود من از کعبه دبت خانه
ورنه من ازین هر دو مقام آزادم آلی بر بجز خود آگاهم و
بر بچاره کی خود گویم خواست خواست است من چه ملام ای
آتش فراق دشتی با ش دوزخ چکار دشتی آلی مکن چرا
افروخته را و مسوز دل سوخته را و در پرده دوزخه را و مران بنده
آموخته را آلی که پای که شکسته بود بر بام عید الله نمی دهدی که
خسته بود بنام عید الله دهی آلی چون توانستم ندانستم و چون
دانستم توانستم آلی جرم آن که توانی و جرم آن صفای که
جنانی که بغیر دمس که می توانی آلی آن چاشنی که داری تا مکن

در این
موضع
نموده

آن برق که تابانیدی مدام کس یارب (تو آنچه من کلام میخوانم
 فزون تر هزار بار است بخوانم هر کس در تو حاجتی بخواند
 ن آمده ام از تو دوای میخوانم بد آنکه دنیا جای غم و رست و شکر
 زور زخم نیش بدم هم است طلاق داده ابراهیم ادم است
 خانه محنت پیدادیت رانده جنید بخدادیت جان سوز
 محنت بدست داده شوق بلخست خود پرستان دود
 ست را دیر است مردود ابو سعید ابو انجیر است بکذا داشته
 نقیات بر نداشته اصفیات هر که غایب از دل و عذر
 یل و اهل عبرت را این آیت دلیل که قل شاع القرآن قلیل
 عزیز تفری که بکورستان و مزار نهایی که جندین تقابریار
 و خفته نازنینان صد هزار که مده سی گردن و کوشیدن و در
 ب مرص و امل و پیشیدن و بکس و محنت کل بخواهر و در
 و شیدل و بوسه زردیم که گردند و خیلان خودند و نقد مار بول
 رعایت مردند و حسرت بردند و انبار انباشته و غم بر دل

فراغت میسای کون

فراغت میسای کون آری و به پی احتیاجت ترا پر هیز باید
 چند گاه که فاسد گشت از عقیان مزاجت کشادی
 در فقا دافکن ز تو به که چون فزا شود پی رواجت
 زنج دوق نسق ای پراغفار مکر فضل خدا با شرم عادت
 ای اهل جاه بیزار بگاه و بسجید بگاه و شب و روز در گناه دنیا
 شما ابادان و دیں شما تباه نه شرم در جوان و نه پشیمانی در پیری
 عمر بکاستی و عذری نخواستی مرک در کین و مقام تو در زیر
 زمین و باز گشت تو برت العالمین غم دنیا بر دل و از آفت
 غافل دلا در کار حق میکن نظر که در راه تو می بینم خطر
 کت از خدا بخلقت چشم بدار بکوشش پیش تو گویم خبر
 مکر در خلق کورستان مکنده و زبیک تیر فنا جده سهر
 پشامان م رویند در خاک کزیشان در جهان مانده اثر
 سعادت و فقرت و انزده بکام نفس تو میجو شکوه
 که ز کاهست این دنیای فانی فاند مرد عاقل در گذر

خداوند

در راه

صالح

نشد

و از آنکه

لکن

فاند مرد عاقل در گذر
 بکام نفس تو میجو شکوه

چو در پیش است مرگ ای پهلوان **شعر** تا شای جهان کن در سزا
بدانکه وینا سرای ترک است و آدمی از برای حرکت **شعر** هیت
تاریک در اهیست تاریک وای بدانکه چراغ ایام ترا گشت
و بار مظالم بر پشت **شعر** مگو که آه نفیری شب برون تا زرد
فغان دنا به پیش **شعر** مگو که آه نفیری شب برون تا زرد
ز سود سینه هر که ناکه اندازد **شعر** مگو که آه نفیری شب برون تا زرد
که کر بگو زنده روزی نماند **شعر** مگو که آه نفیری شب برون تا زرد
هزار معجز تو از خاندان بر اندازد **شعر** مگو که آه نفیری شب برون تا زرد
ز آه کم نفیری جویم بکند از د **شعر** مگو که آه نفیری شب برون تا زرد
برای کردن کف کف کردن افروزد **شعر** مگو که آه نفیری شب برون تا زرد
کردست فتنه ایام بر سر تارزد **شعر** مگو که آه نفیری شب برون تا زرد
بدانکه روز جزا اینک تا تو بردارد **شعر** مگو که آه نفیری شب برون تا زرد
جزا او هندو تو در جهنم اندازد **شعر** مگو که آه نفیری شب برون تا زرد
که کز خنی بزند کرد کار بنوازد **شعر** مگو که آه نفیری شب برون تا زرد

وصاف

وصاحب تجربه و دردی شوی و بهمت درویشان و به برکت **شعر**
ایشان رخساره نوزد شود و دنیا بدلت تو سر دشو **شعر**
درین زمانه مردی کردی **شعر** و اندر ره دین صاحب دردی کردی
روزان دشمنان بگرد و داند میگرد **شعر** و مردی کردی جو کرد مردان
بدانکه حضرت عزت در ظاهر کوبه بنا کرد که از آب گلوت و در طین
کعبه ساخت که از جان و دولت آن ساخته ابراهیم خلیل است
و این بنا کرده رب جلیل است آن کعبه منظور نظر مؤمنانست
این کعبه منظور نظر سیاست **شعر** در راه خدا دو کعبه آمد منزل
یک کعبه صورت است یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلمان کار
نه هزار کعبه باشد یکدل **شعر** ای عزیز دینانه جای آسایش است
بلک برای آزمایش است یکی را بهمت بهشت دیگری را بهمت
دوست ای من غلام آنکه همش همه دوست طالب دنیا بخور است
و طالب عقیق مز دوست و طالب مولی هر درست **شعر** بدانکه از خود
برید بدوست رسیدی دیگر اشارت را بدین راه نیست

ست باش و خودش شکسته باش و فاشی که بسوی درت را
بدست برند و شکسته را بدوش اگر داری طرب کن و اگر نداری
طلب کن کل خا بر بایش یا برایش اغیار بایش یا فروشی است
و خود فروشی که تمام است چون یا راهل است کار سهل است
صد سال اگر در آتش هم بپزد آن آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نا اهل با و صحبت که ترک بتر صحبت نا اهل بود
و درین راه اگر دست عارف بخوران بهشت بیایه طهارت
معرفت ادشکن شود و اگر درویش بغیرانه طلبد هیرانه دریا
قیقن اجانبش بسته شود قاهی که سخن ز جان آگاه شنوی
اسرار درون پیش شنوی که گوید ز خویش تا نواز هستی خویش
بخود هم آیی اما الله شنوی ای درویش بهشت بهانه یست
مقصود خداوند خانه یست کار نه روزه و غار است که کند
شکستگی نیاز کند در رعایت گوش و عیبها پیش و پس
بزنیام فروش شعر اندر ره حق تهر آغاز ممکن چشم

بد خود عیب کن باز ممکن سرت دل هر بنده خدا میداند خود را
تو درین میان انباز ممکن سخاوت پیش کن و غمز بفقرا و محبت
ایشان پیدا کن بکم خدا را صنی بایش تواضع کن و از خود نک
عیبت بزرگ بر کشیدن خود را و ز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردم که دیده بیاید آموخت دیدن منه کس با و ندیدن خود را
نیکویی کن تا بدی نیاید کسی را یعنی رنجی کن بنده مردم کن
و فقیه عقلت مشو مال را عاریت دال تندرستی را غنیمت شمار
بدانکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار رحمت خدا را
قدیم نگاه دار بتو انگری فخر کن از معصیت در پیش مردم را
عنبت همان گوی که در روی توان گفت نیاز مندا از سر زنی کن
درویش از نا امید باز کردن حاجت بر آوردن برادران
مطامن را کار بزرگ دال نیکویی خود را بهشت بر زبان
میار مردم را در بری کردن خلق را بخود امید و اگر
بکم گشای شادی نهی و فایز جوانمردان طلب بدانکه رنج

بی بختی از سر بر است از پیش میوه دهند از سر بر است

از سر بر است از پیش میوه دهند از سر بر است
و از آن دیگران از خویش میوه دهند و از قسنت آلی چون رود
تو از روزی دیگران جداست این همه محنت پیوده چو است
و ای بر کسی که روزی در دست برودند و صبح در خواب غرق
غیر اند که از خداوند خود دورند و فرزندان اصحاب قبرند
عمری بغم دینی دوان میگذرد هر لحظه ز دیده اش خون میگذرد
شب خفته در روز است و هر صبح غم از اوقات عزیزین که بخت
برادر بگوید کیستی بگوانستی به هر کیستی مزار کی
رستی قول بر زبان خود درستی صد خانه پرازدن
یکی نشکستی کفنی یکی قلله مات رستم فردا که گذشت
کاشیستی خوش عالمی است نیستی که هر جا که ایستی بگویند
کیستی چه بخور تا نماند دی رفت و باز نیامد و فرزندان اعتماد را
نشاید امروز را غنیمت دان که کسی بنیاید بترس از کسی که نیست
و هر چه کند نرسد اگر بر آب دی جانی باشی و اگر بهواری گنجی

دل نیست

دل نیست آرتا کسی باشی آن شنیدی که حیدر گران کاروان
کشت و قلعه بکشد تا نماند او سه نان قرص جوین
هفته آیتش نغز ستاد در پی ره مردیش و بادل پر در پیش
کار خاتم مکن و در کوی مراد پس مقام مکن که بر بره شوی
مواظب ای رفت از من جزوت که بی نواخواهی رفت
بنگر که کسی از کجا آمده میدان که حکوی و کجا خواهی رفت
دل بخلق بسند که خسته کردی دل بجن بند که رسته کردی خویش
از راه تا با هیئت و دانه او موفت آیدست لا جرم و است
اگر میر حاجی است که تخم عبادت پاشند و در احق باشند
و در عبادت باری بکوشند که حضرت حق عز و علا میفرماید
که آدم آفریدیم تا کار سازم خوانند میرانیدم تا بی نیازم در آید
هر که را بوجد آورم از بهر سجده آورم ای دیویش در عبادت
میر کن که محنت دنیا بر آید و محنت بر آید و صبح وصال بر آید
و دری سعادت یکشاید و اوقات حال آلی روی نساید

در بیان چنانچه شیخ حبیبی قطال شیخ ابوبکر یزدیاری
گفته و شیخ ابوبکر مرید شیخ حبیبی است از گفتار مولانا اعظم اکرم
بگفته شیخ ابوبکر محقق • نصیحت که در شیخ و آن مدقق
نهاد او دست در دست بگفت • بتو گفتیم و صیتهای زیبا
شمار خوشی کن زهر و تقوی • که نایابی نظر از اهل صنی
بگردان نفس را مشغول طاعت • بجز ناکند بهر شفاعت
ز حق میترس از مردم میندیش • چه از وی هر چه خواهی آیت پیش
دلت را با خدا میکنی مراقب • مراد دل سپاری در عواقب
که حجت دارم در آنکه زاده • که نایابی در آن عالم سعادت
پدر را نیز هر چه در حکم • که تا فرزند گیر و حمت هم
مشایخ را یکی اعزاز و اکرام • خدا با تو کند انواع انعام
همیشه قاری القرآن می باشد • که تا عالم شود در چشم تو لاش
و لیکن چون بخوانی کنی تدریس • بخوان با کرم و میکنی تفکر
منه بهرون شرع حق تو گامی • اگر خواهی که دنیا بی تو گامی

بیا موزار حدیث و فقده نصیر

شوبا جاهدان صوفیان یار • که ایشان دزد دینی باشند و طراد
که ایشان ره زنان راه حق • همید و در راه خویش گردند
طریق که سلف آمد مکندار • هر آنچه بدعت است از دست بگذارد
مشو تو منشیان امر و دوزن • نفس با اهل بدعت نیز کم زن
دگر از مال داران نیز بگریز • دگر از صحبت عامه بگریز
که ایشان میسند هند عمر تو برباد • هر آنچه دانی از علم برود یاد
بشور اصفی ز دنیا با دو کرده • اگر خونین شوی زین در کرده
میفر از صاحبان دود و درویش • که مانی از حضور طاعت خویش
زهی دوست اگر فلوت کزینی • کنی باز گرو طاعت بمنشی
یکی در خلوت خود گریه دایم • ز بهر حال غذای مرد دایم
بجزور دایم صلال کن طاعت • که تا باشد ترا لذات طاعت
پسوس را بعد باشد صلال آن • که تا بوی نیاس از دست رضوان
یکی ترک هم از پوشش خود • و گرنه در خوابی غم و درد

بودیم یاد من روز قیامت و زنده می خوری نمودند
 در آن وقتی که حکم باشد آنجا قوی قادر حق توانا
 بکن در شب نماز بی فراوان بر دوش روز که کبر از بهر پران
 نماز با جماعت و آن غنیمت که یابی با جماعت قدر و قیمت
 بکن ترک است تا توانی مؤذن هم شو که کارمانی
 ریاست را کن اندر ضلالتی کزین بدتر ندیم از علالتی
 هر آن شخصی ریاست دوست دارد فلاح و خیر خود را میگذارد
 فرو در مجلس قاضی و سلطان و صی کسی شو کین است نقصان
 دگر از صفت صفایان گریزی چنان که بشیر بگریزی به پیروی
 چنان میزی که نشناسد نکس بگیر از سخن اینت بودی
 و که حاصل نکرد در وسوسه کن ز دل ص صلتی را بید کن
 دل پیران که میدار دمس رو بگیر این طور بر جود دار و میرود
 بکن در فتنه سخن و لذت از آنجا میگذرد صیحوی مقصود
 کسی که حق تو گوید شوشاد و کردنت کند از وی مکی باد

بنان باید

بکنند جان میکن قناعت بدو دینان رفیع کی عبادت
 ترا مسجد بجای خانه باید ز مالت نفعه چون او نباید
 ترا مونس را شباب بود حق که و کرد همه کار تو رفتی
 اگر در راه حق گیری برادر بکن تعجیل در کارش تو بگر
 جوینی فقر کرده اختیار او ز مال دنیوی کرده کنار او
 بکرده اختیار او علم حق را فراموش کرده از دنیا سبق را
 شده راضی بنال این جهانی بکنش طالب این عوفا نی
 زبان خیر خود دانسته نیکو شده او خیر را داریم طلب جو
 چنین کس شاید اگر گیری بر او که تا کرد و شیفست روز محشر
 مشغول در دنیا و بهر هیز که دنیا صلو سیر است و دلاوی
 هر آن شخصی که دنیا را بگیرد هر آنکس را یقین دنیا بگیرد
 یقین که ترک دنیا را کند او بگوید اند چنین دنیا از دور
 بقای نیست دنیا را بکن ترک مشغول که ناکه کیر دست مرک
 یقین میدان که در دنیا غری ز ناکه رفته بینی در غری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وطن دانا آفت ساز سفر کن
دکتر آن کبریا از سر بدر کن
از آنکه نیست معلومت که فردا
چگونه میشود احوالت را بجا
بهشتی کردی و با حق شوی یا
دیافوز دور خفا جایت بود
و صیفا که شیخ حسن کت با او
یکایک را بجا آورد و نیکو
ازین بدصیت او در عالم امان
طواف او بپوش اعظم از

آلحق صومالیه یک مردان
لیکن از لطف مادر دیکردن



از این عالم

طاهره افند خداداد و اولاد
قطره دریا بهر سیر باران
که قطره بند بهر سیر باران

صاحب
در این عالم
در این عالم

